











مذکتاب دی وان جامی



ان مال محمد باقر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
وصلى الله على محمد



دی وان جامی



فردیستین بنی کوفه زاربت پر کل و با یمنی غنچه زاربت بر سر  
و سرین **نظم** زجده و کد و او بو با کشند کل صوری و اطراف  
و مید و ذراع از د و خط زاربت چنان با ی بر کد زاربت  
با کفستانی بخجوة طنبه اصلها ثابت و فرعها فی الیما بر سر  
و سرین عمل مصفا و دیده و یا خود شا و جوی است که بر طراف  
پیر و پسین ندید و باغبان با طقه علی از میوه معانی زاربت  
اعطاء و بکند **پست** که بر سر و غنچه دلی و پیر و زاربت  
هر کوه و نظر و آن پاک بلند از غنچه زاربت  
و اینه طراف آن نداند و و زاربت شدی که هر کس طبع  
آن نداند با کد زاربت چون عارض سر خطان روح  
و غنچه زاربت چون ریاضی و ام از سر زاربت پسته غنچه زاربت  
سلفی و صده کوه کل جمع شیبانی و و کوشه شیب

و سرین بنی کوفه زاربت پر کل و با یمنی غنچه زاربت بر سر  
و سرین **نظم** زجده و کد و او بو با کشند کل صوری و اطراف  
و مید و ذراع از د و خط زاربت چنان با ی بر کد زاربت  
با کفستانی بخجوة طنبه اصلها ثابت و فرعها فی الیما بر سر  
و سرین عمل مصفا و دیده و یا خود شا و جوی است که بر طراف  
پیر و پسین ندید و باغبان با طقه علی از میوه معانی زاربت  
اعطاء و بکند **پست** که بر سر و غنچه دلی و پیر و زاربت  
هر کوه و نظر و آن پاک بلند از غنچه زاربت  
و اینه طراف آن نداند و و زاربت شدی که هر کس طبع  
آن نداند با کد زاربت چون عارض سر خطان روح  
و غنچه زاربت چون ریاضی و ام از سر زاربت پسته غنچه زاربت  
سلفی و صده کوه کل جمع شیبانی و و کوشه شیب

و سرین بنی کوفه زاربت پر کل و با یمنی غنچه زاربت بر سر  
و سرین **نظم** زجده و کد و او بو با کشند کل صوری و اطراف  
و مید و ذراع از د و خط زاربت چنان با ی بر کد زاربت  
با کفستانی بخجوة طنبه اصلها ثابت و فرعها فی الیما بر سر  
و سرین عمل مصفا و دیده و یا خود شا و جوی است که بر طراف  
پیر و پسین ندید و باغبان با طقه علی از میوه معانی زاربت  
اعطاء و بکند **پست** که بر سر و غنچه دلی و پیر و زاربت  
هر کوه و نظر و آن پاک بلند از غنچه زاربت  
و اینه طراف آن نداند و و زاربت شدی که هر کس طبع  
آن نداند با کد زاربت چون عارض سر خطان روح  
و غنچه زاربت چون ریاضی و ام از سر زاربت پسته غنچه زاربت  
سلفی و صده کوه کل جمع شیبانی و و کوشه شیب



سلام علیکم  
 کرم زار آدم و دیر نام  
 سلام علیکم ای زاری  
 فضل وجود تو با جاد عالم  
 بحدوث تو فانی تمام  
 سلام علیکم ای افاض  
 سلام علیکم ای زاری

و در قشچین عارض لاله رخان در حستان و صفی ترش لاله رخان  
 افشان بر سطر ای نهانی و هر حرفی بر ک خیالی **پست** بیان مخماری کفشته  
 مصابین خروید بیان در وی **اشقه** هر پیش خانه از دو مصرع در یک  
 روی آریاب مشاهد باز و جوین مصون کاشال لولو لکنون در و  
 بصد جلوه و ناز انهار سیلی در فاصل مصارع آن روان و باض من  
 الطورش چون جو بیار و انهار من لم در جویان **پست** بهر سجد ولی چون  
 چشم پاری بر از آب لطاف جو بیاری **پست** یا سر و نازیت که دست تقدیر  
 خیز و جوش از غمزد و مشک از خورشیده **پست** با لیل از ای که دست تقدیر  
 علم خیزرگاه بر خاشیه عذاب صغیر رخسار و گاه محظ غبار که دست تقدیر  
 فی انهار رفته **پست** و اما چون در صورت خون **پست** خالی غمزدش و جانها  
 چون سبل بر **پست** اشقه خط از نیش **پست** لکنانی است پند **پست**  
 و بخشی از صلوب **پست** بر نک عاشقان شسته فانی **پست** و در قشچین  
 در غوغائی گرفته از صراع ماه دوده سپیاه باخته با شکست بود

سلام علیکم  
 کرم زار آدم و دیر نام  
 سلام علیکم ای زاری  
 فضل وجود تو با جاد عالم  
 بحدوث تو فانی تمام  
 سلام علیکم ای افاض  
 سلام علیکم ای زاری















خفتن

مفاسل

در خوردن و آشامیدن شوی  
ز این بودت عرق و دوات  
از طحال جنت رانی که  
چون عجز بران بس که گوی همه  
از خود گذزای بد و بد و بد  
در شارع و در کج و صفت بکافی  
از حسن نلاف که خواهد شد  
چون که درین کسب فیروزه نشا  
از به که باید طبع نیک  
بانی همه اجزای توفیقند و جلال  
از نفس بران حکم گوی توان  
اصولت نم و وزیر بوی عدل  
با بهر حال ازنی تحصیل خرد  
بوزنه و فوسه که در زانو  
نفس مکی از خود حاجت رفت  
از نیست که عالم رود اندر نی  
بر دوش هر افسر که طراز می سر  
گوزن که خرد و آورد و از پیش  
رو قطع تعین کنی و در کف  
خود را مکی ساختن باطل و عطل  
چندین جانی مکراد که جبه

مکمل علی انشوی کم ز عواجل  
قول عظامی که عجلت در این  
شد عجز تا بقامت تکلیف  
عاجل و بی زوینت که اجل نشا  
خیر از تو میان تو و مقصود تو  
این نیک بایستی که در وجه  
این که چشم و کل رخسار تو زل  
در جاده که نغمه که شدی طغیان  
خاصیت کا فوز جویند فلفل  
عالم که نیاز و علی مثل حمایت  
هر که نه نفع عین هر طلال  
یا یک که دوات بیاع و بر سر  
که بر سر انبی جهان که در جلال  
اینست جو مخفی شود ای بنده  
طالع و سلاطین که در جلال  
درست جرم قاطع پیای و جوی  
آن بن عزت ستا ببال و دل  
تو حیدر که کج کسان که نباش  
آسوده ز عظامی و اعین سلال  
در راندن سال چه است بود  
تا بر جبهه رفته بود حکم اول

هم سوده فرسوده شوی آخر کوفت  
مانند و جوی که حالت  
خواهی که جوی که از دست خود  
رود و دست طلب کن جانی عاجل  
در راه هوا که دوشی ساربان  
سیم سره باید که بصیرت حاصل  
تو در طاعت کفایت و در  
بلکه که بایک نون سجده طغیان  
جزی که خلاص تو در از طغیان  
بی فایده مثال است باطل  
آخر تو گوی که که کشت بند زاول  
از بیک کسب کلکون سلال  
یا یک که از اول و در وسط  
گو تو نبوی طاعت سلال  
دولت نه بحدت و کفایت  
در تبیین طالع سلال  
و جنتی که جود طاعت است  
گفتند بر اندرین حرف  
تو اصل وجودی شریک  
از روز که باشد تو زانی سلال  
سلاحی که راجه می باشد



وضع نما اهل جهان مکر و نال

**وله ایضاً**

و جز نه سرمایۀ کاکاری

صبوح بهار و بهار جوابی

درین وقت یار سبک و آج

ز ساقی کلخ می ارغوانی

صاحب صبح از سر کوی جان

بطرح بد چرخ و این

مشو غافل از عمر و میدان پی

دلی خوش باری خوش گذران

جنبه ازین منقش و بد

بر انداختن تند باد خست

بر و کشم آری چنین تنگ بر کس

بر سبزی میدد هر فردا گن

در این غنای خرم که خوش طاقن

ز خاک گفت پای یقیس نای

**سیر کرم شاه دندی**

بنای کرم در تحقیق بانی

خرد و آری ز قلمه بخت

خرومانه از بلی سری و زبان

که در بارگاه تو از فرط کثرت

پند کی ببول آید و نال

بهار و کنار و شراب جو

دو وقت ندر پیر اندا و نا

و که وصل ناری دهد دست

که بر کل کند چون صبا جان

کلی پایگی میکند عشق بازی

عده بوی جان آورد ازین

دل غمخون خوش باغند

حضورش کیم یار عزیز است

شبی ای گفت بامین باغی

چه بدست که کلین شدی کمان

هوای کدین جوی آری اکنون

غانه نسیم جان و دین

فلک میرود دور پی غبار

اگر بلی کرم و سحر طایف

چه بعضی شیدت معالی

پیراورد و سیم تاج کیانی

اگر نه زحل بر فلک شب همه

علامه سید را جایش نای

اپاس برای بزرگی بهمت

زنده آسمان را در پستان

ورق

کسی که باشد زنی ننگ

نشاط شراب و شراب صبح

زنی ناکشای زنی کاکری

پاد کل و ارغوان می پستان

کلی بایستی می خورد و پستان

کلاکت افسر کفایت

بجوت کند عیشای نهانی

جو خواهد که شوق جان که او را

که ای عذیب یا صحرای

زادنی بود حرم بهاری

نیم که امین کل چستانی

کنون میدد باز بوی بار

جهان میرود بر سر مهر بانی

جو هر بد کنون کیم سرور

چند بشد خورشید خج میانی

سرای برانیا بتدیس بانی

کند بام قصه ز ابر بانی

خود چون قدم رضا کمال

نهادی ز و دشمن کالی ریان

ایا شهر یاری که از ابر و دوز



گفت بر سر آمد بگو هر رفتی  
بجای است جز تو بالای کرد  
نقاب از عذار کل پوستانی  
بهار بقای تو سر سبز باوا  
هر که باخت هم عنان باشد  
صد جو نوشیر و ان پروان شد  
**پیایه کرد کاشی و این**  
در تن مملکت روان بنده  
فا که در بزم کرم دست نه  
رای رای دیس خان باشد  
بجز و کان در دو بستن  
نام او بر سرش نشان باشد  
آسمان در تخیم قدرت  
کرده روی کرد خوان شد  
شاید دولت کن در پاک  
از این جهان پیمان باشد  
زین چه خاتم سلیمان  
دست پروردان بنان شد  
در جهان از یابست قهرت  
چون پستان عقد دران  
در معای که از بهر جهان

شده بر طلاق و اوقات خیره  
که خوش شد را بکند سایه  
الایم صبا هر بهاری

**و ایضا کاله**

در رکاب خدایمان باشد  
پادشاهی که بند کانش را  
با دپانده تا جهان باشد  
اگر بخت سلطنت حکمش  
کیه پرواز بجزر کان  
هر چه آن رای رزبان ترا  
همه و ما بشیر و است  
ای که مخرج قصر قدر ترا  
سایه عطف پیا بیان شد  
ای که ساقی بزم جو ترا  
و این اخوانان باشد  
پیش مکت کفر فاس کنند  
دام انکشت در دمان شد  
بر سپهر از و کان حرمت  
نرک افلاک فرمان باشد  
با کجالت که بی زوال آمد  
لرزه افنا ده بر سنن شد

و این تو واجب جو صبح ملک  
بمهرت صبا شرم و اکر  
زمین و در کینوت آسمانی  
جهان کا پمانش کند بو پستان  
کار خانی که در حوای او  
در رکاب اردوان و ان شد  
جهان ملک جهان که در فاش  
کار فرمای انس جان باشد  
ملک هند و پستان و ان شد  
کلک هند و انش جهان باشد  
هر مشکلی که آید از کردون  
پایه سپرده زردان شد  
ما در دار صیف انعام  
بجز خا جبر و ان شد  
صورت همت تو بر زده  
ملک جرم بقدر از ان باشد  
بر سر آید ز بحر تا فمت  
همد و حی جسیخ دیده بان  
تخ را با وجود خانه  
در صفانت که بی کران  
در مصافی که از کشتن بزم



تیر به هر طرف جهان باشد  
سرکش را گشت کرده بیند  
کوه باغ و نغان باشد  
گوز را سپهر زرش گشته اندم  
در بدن تجو فرودان باشد  
هر کجا ریخت ز جابجند  
عکس الموت کا مران باشد  
یک حدیث ترا خرد خند  
بخت که را بیکان باشد  
کی را بکاف طفر کران کرده  
گرفته شمشیر تو در آن باشد  
شب روزش جو بطحی کرت  
سته مشغول در استخوان باشد  
طایر بی مبارکت آن به  
زاکمه در خند جاودان باشد  
من یقین در تو خواهم مرد  
همه داغ شباران باشد  
با وجود بدست پیغمبر  
رشت خورشید خاوران  
هر سیاهی که دید از قلم  
بهر اهل زمان نشان باشد

قامت نیر و در بانی بود  
تا بپای علم گشتان باشد  
تخ را بختان زنده اندم  
لاجسم هرگز سر کران باشد  
که دو پیکر ز یکدرا پستان  
بانگ فریاد الا مان شد  
پیش صحر جلوه باشد کا  
که بعد کینش بیکان شد  
انچه از بهر جلت تر کنند  
گرفته چای تو در میان باشد  
پادشاه را می که جلست  
شکر شکر در مان شد  
بدین خوشنودت فخر کرد  
که درین دولت اشیا  
چون کجا خدمت تو خواهم کرد  
خود را غیر از من گمان باشد  
جان بر گزینست روان شد  
انوری باری از کمان باشد  
در بیان که چه قادر گشت  
کحل عیان اصفهان شد  
باد جبروت جفا که چون

عمره سحر جان سپستان شد  
کوسن مانده و قفس بود  
که سرخ خوفشان شد  
گاه یک فری سر ضربت تیغ  
شد یک تیغ تو امان شد  
هر کجا جحوت زبان راند  
کوه با جهات جهان شد  
جان شیرین هر چه با خرد  
تغ در عهد تو فانی شد  
کی بقای بهت آید ده شد  
که درین خانه مدح خوان شد  
دلمه از نوبت تو جویست  
کشن جناب تو گلستان شد  
بنده را بر در تو حرم  
تا مرایی بر استخوان شد  
رایض طبع از غمت دیدار  
انوری که درین خان شد  
دره که عساق بر خیزد  
اسن معایش در بیان شد  
تا ز خورشید کردش گردان  
اساسش سرعه جهان شد



باد عدالت چنانکه چون چرخ برآید  
کند تیر به بر جان باشد  
کو چمن لبری مرد در جوگان  
بالین کیش نیست جندان سنی  
خاک پاش خونهایی چمن گستران  
از کجا جویم و دایم رو کج  
اندرون دعوی که ابر لب و دندان  
ز که بخشش با کج و نازکازی کم کند  
بجده که و پیمان بر گوشه دامان  
بر فراز لاسکان فراتر شریف  
که بلندای آسمان به سیم جان  
ای خداوندی که هر جا در جهان  
بوی کبری و عده بخند یک کل  
لبت کرد و ناز کرد و پناه قدرت  
چون کمان کیش در قضا فرمان  
داد خدا و جهان را و عدالت  
نوشن در وی عطا شربت در آن  
مهد عالت جهان این منصف  
آستان کرد خجسته با به در باب

ارزش بر همه مکان باشد  
**قصیده**  
زلف کافرخ کیش و پسته بند زده  
کین کایت پستی اندر شان  
در پیدان در مر جان که هر ی  
نوشن در وی شفا و دهنه در جان  
قاصد نهایت تیر غمزه اش در پاش  
قاصد بر ملک که سلطان این سلطان  
اکبر از بهر کوه و طایفه در بند اول  
تا به این کیش شفا و در آن  
سپر کرد و چون عهد بخت باز شد  
خاک و کاه شرف خیمه جودان  
جیت خب نازند بار و بزم نوا  
کرد خاک است سمره ایمان  
سپت ملک شغفت زان شرفی بر  
آب در زنجیر باد و در غم جان  
من بوصف کی رسم جانی که  
در جهان ابرو در سلطان بی جان  
طایفه کیش هم صرخ طغرل بود  
روز و ماه و وقت و سال  
در نایاد و نظم عالم و ارکان

باد جرف مطیع با بر سر سنج  
زلف شکرش که با صبح سرگردان  
در کین جان کجای ناکه دل فریاد  
شک جیتی تباختن این شرم نه  
روح صیقل است عباد از لب و دندان  
از دل که گشتیم وار و در دمان او  
نیت اینک بر دایم پدید آید  
قدش امان عالم اکبر از فرط عاف  
طایف کرد و خشن رسته بر لبان  
سمت عالی او آن سدره بی منتها  
گفت و در خنده شاد و بوی جان  
نوبها مجلس است این که کلاه  
خار و خاشاکش صفای کل و بجان  
بخت طغرل است بر بانی که جرح کوز  
کر علو درین بر قصر و خاقان  
هر که در مانده بدو فاد و فخر نیا  
در بیان تحریف غل سرگردان  
تا بود بر بام صغر طایفه کیوان  
سپت ایوانت که کمر مهند و بیت



در بیان این که

زان من کما کتاب سر از کوزه  
کر آفتاب ماه و هر روز و شب  
اصل بخا و عظمی و دین و جن  
توت لئ تو ان تن زار ما یون  
در فعل و بهما که بریت فلک  
آرام کل در دست پر و تقا  
جواب مار دین و اندر قبح  
جون اوجوز و سپود شمار و نما  
در باغ و بوستان عاشقان  
درختی مزبو بود با و دبا  
آن می که گز در دهر بار علی  
در پیکر خزان شادی شود بهان  
آن است که عاشق ساد و بیا  
یسمغ که خالت خود است این  
می خواهی که رومی شایسته  
از ارطهال طبعه رنج نیز با  
در ده نرانب که باشد صفای  
نوشه می صبح بیا و افکار  
مسعود که روح و آفاق بهر است

خط وایت در صفحه سزا

جون صبح بر کشد علم تا زده  
باید سوی کل می خوش که بر غن  
معیار عقل و آرو می جواب  
عین تواضع من لطف و سپر بیان  
نور عقیق کوه یا توت در رنگ  
در طبع او نوشت که تعویذ  
کرد و ز فعل و تن لی زهر روز  
آینه بخت بود آسار و ان  
روی جز زعفران شود و آرو می  
لی می هر که گرفت سوی باغ بود  
روحیت من پیش پای تو  
شکون دار کرد و مغرور  
روشن شود ز بدن او دیده  
وان ای بست صحت و دیر کرد  
که بشود صفای از آرزوی  
مار خدای و عده می که در جفا  
می رحمانا ده هر امی شود  
چون حرا که زنده تن برین  
فرزانه شاه عالم عادل که عدل  
مسعود چون مسعود او با  
زان که می که جوهر هر که در

باید کشید را عشرت بر این  
آن باد و نور و عکس آفتاب  
درمان درد و توت بخت خدا  
هرم طعام نفی غم و نایه نشاط  
بوی عطر و کلمت مشک و نسیم جان  
طراز سیل قباش منخ و فرماه  
باشد ز طبع او اول غناک نشان  
از که پیو با زبان او و فلک  
و زخمتی نشاط دل و جوهر  
در کشتن او بود با و تاز گل  
نوریت بی تغیر و نارینه  
آن می که گزارد و جوهر در چهره  
بر دل شود ز خوردن او و مردم  
در قیروان غریب از ان سوی کوه  
در حال سوی با شکر اندر قیروان  
می بر حرام باد و هر دست کو بقصد  
زوشاد و میرزا با و مسعود  
تا جوهری ز رنگ جام شرب لعل  
در عالم علوم جوهری ای می که

این صفت از مسعود  
زان که می که خوش بود و ایام



آن حق خضر در اصل بدار  
عش منند شد کار از دیری منید  
سر مش و منادوم از پای  
آری عیار ز رخسار مشک می شود  
بسیار آهسته سخت دل کرو  
زاد و خوش که به کرد اگر بوی

**خواجہ ابوالبرکات شہر خیز**

مردم از خضد و ما هر که بایمان  
روزم از بهر سپهر آتش جان  
پای در آتش خود افروخته شدم  
باشد از جرم بجان من تاوان  
در ره کعبه صلیت قدم از کرم  
در سر و کلاه نو که دم و سوان  
شد ز بالای تو هر سوی ملی  
بر جو خسته پستان زده پیکان  
بای سروی بگرفته بودای فدا  
سیر بپاش نهم دیده گریان  
بهر در و سر کل با صبا پیوستی  
ای رخت بچو کل در لعل بر جان  
بتاشای تو که بپای ز در  
که کلید تهنه لاله بخان بر

سیر سبزی کی که از و قطر بپاید  
روزی که بر دست بگر چون  
هر که روی که در عهده فانی شد  
بسیار زگر و پس طالع بدید  
چون موم نرم شد غل لطف از  
خاکش بکند و رخسار خود نام  
تغ غم دارم در و بر هر جان  
گرد از رحم بی ناله و افغان  
تا گرفت آتش دل در تن و جان  
دارم از شعله دل آتش سوزان  
گوی میدان تو که دم و سوزان  
خاک رده خار شد و خامی نمان  
بالباب دعوی سیر منی کرد بان  
فشنه هر گوشه از آن گشتان  
دوش در باغ شدم و دیدن  
این عمل خنده مرا غم بجز جان  
باغ چون خضر شد از سینه تو  
همچو بلبل سیر و خاک کل افشان  
خوبی سرو قدت دار و دوست  
چون به پند کش از سرم نمود  
کافرو پسندگی ای به از آن

مندر و آن دان طلبکار  
آن کج شایگان بخاک رسد  
ز و بجا که پست کی آن شد  
در کوره دماغ هر آن کرد  
به و شیر که می شود و آن که رو به  
صبا و تل شرب می داده  
آید دجان بلب نامده جان  
شتم از ماد بود بی رخ اوداع  
و امنه جاک شد و جاک بر جان  
جان سر که کنم خاک گوی  
تا برانی تنم تو پس چون جان  
بعد از این از من سیل سرویان  
خود از کوره خود جوب فراوان  
ز کس شوخ تو از غم و مرگان  
کرد و کلک و کلکها زده بستان  
گرفتار آیدم آن سرو خا مان  
بسر شد خضر خط و چشمه جوان  
آه ای درخت شد دل من جمع  
سین ز کس جانمانه انسان بر  
با تو ای ترک جهان شد سر کس  
دوره مهر زار در دل بیان بر



جان افکار را جور و بخت  
بکنم خاک در حضرت سلطان  
آن سلطان منجم قاصد سلطان  
که جهان را به از و نیت جهان  
خوان برین نوشه در قصه خود  
ای که مرمی سایه بر دان بر  
از کبر پاشی مست شد بی کج  
سبک بر دل زنده و خاک کند  
هر که بستر تو باقیه سپید  
و در ویدار سبب خفا تو اش  
میری بر سپید خیم جوان که ک  
مضر بار بر شوخ و پند کفایت  
هر که از جل و چون ما و کین  
شعله رخ تو به چشم شمع  
هر که پای منده است سر ساز  
بس که از چوین تو اش که دمان  
پایه شومین را و چ پند در  
ز کس نه دید و غنچه کمان  
کرفت هندوی لختی را  
خطه عذار تو که دامن را بنیخ

فلک چند مهند محنت دور  
خبر و ملک جلال آن دور  
که کشد عهد نو انهم ایوان  
دست و راس از رخ نام جوین  
مدتی شد که فلک میکشد از  
زاف که کرد و چه غم از که  
کعبه جلیت زده از دست و جان  
پیر شد خدمت ادر ایوانی فنا  
آسمانیت که دارد و ما بان  
و شمعت که کشد و غل زامی طلبند  
رغمه را که نباشد سگ  
دارای رسنگد لای که را بنو  
سیر سیم کشد رسیم و ستان  
بر حد زان ترقت شده عالم  
زان که پوسن و نیت همه جو  
در کمالی که حدیث تو بود  
زانکه دارم جو تو محمد و ج  
پایه تخت تو رسند چشند  
ز منی ز غنچه زلفت محل ششم  
نبسم تو نمود از زبان کز  
شدم ز غنچه زلفت کز زبان

بگذر از جور و جفا و رنه بفرمان  
کز شرف خاک در شرف ملک  
و هر احوال جهان عمل با و باز  
خاک بایش نهند افشرفان  
مسند است بهوی چمن عیان  
خیمه مریش سایه احسان  
لعل امانت تو سنگ نشود و ج  
ساز زانو فلک و بگردان  
خضر و عابد جا تو بمان و ببرد  
بهر آفت جهان که بود جان  
از عجم چون سپهر غم کس عین  
لشکر تو دور و تو چون بوی  
دشمن از غصه سید روز شدیم  
بس که خون رفته ز جشم شده ط  
شاید از خون عد و سبز بود  
همه بوسند و بماند جوین  
نایب از رحمان سرو قد جوین  
و پیوسته از افشرفان  
مناده طره تو آفتاب را  
مناده خال است اغ در دل  
از و شکایت خود را با ک



کاش که این کوه را در دهن تو خورده بود

غزل

بهر مهر جلالت جلال من مجو  
سبیل طالع که یون جانب بود  
که غم خلق و عطا کس و عطا من  
بام قصر جلالت کند و عطا  
بهرای که فکر صواب تو کرد و جرم تو  
برای ای تو در دم جان گفت  
کاش که این کوه را در دهن تو خورده بود  
که نوک سوزن نو لاد از لای  
کلی با نوک من بلند کرد و او  
پیار زنی تو بیکدم سرش گویا  
بکا مکار ای قیل و جبت با جنت  
درین دیار بقبری غایت منظر  
چو که در صحرای جنت من  
چنین است که مدح تو میگویم  
بهر توح تو گفتم قصیده که در  
خط من کند صحنی باغ را بجز  
موافقان ترا جاسر و جنان  
بران هر دم که اگر منم کند یار  
که از شرب جبهان غافل گشت  
درین دو کار که به آن قدر کرا  
بروی سینه نهی دست سرفرو

که نعل مرکب او هست قنار  
نفیس نفس و اکابر نژاد و عالی  
صلوب رای خرد و پیشه نکونید  
نسیم لطف تو عات بر قوی  
قضا کردند به آن قضیه بغیر  
فلک خزان تو که یاجز نیست  
ز سهم و سن تو بر او در چون  
اگر کنند تو باز در شود  
زمانه بگذرند شد که این خبر  
کمال است ز هر چه بماند  
تویی ایرو و جو تو کوز غصه  
شما مدح تو کرد و دم قصیده  
که گفتند بود و کفحه صبر  
هر است که گران اشعار غم پاک  
هر از بوسه بهر بت و درو  
بهار عمر تو سر سبز باد و باد  
خالفان تو ایام سپهر ناز  
ز بار منت و دامن کیم بسکای  
اگر کنی ز برای می جوس کنای  
درین و فعل حس آن شاید شود  
اگر کنی خاست ز نشانی مرم

مزلقا و عطار و عطا مهر خفا  
جسته طالع و خورده رای پای  
ز می سیده بجای که است  
و عای جان تو فرض است صبر کرد  
بهر چه رای نوید بر کرد از نیک  
مناد بر سر خوان زلال غم نظیر  
ز شک خار غنک خانی  
ز غار سنگ بزور کشی شد تو  
عد و و کاه نوبی کرد در سرنخی  
بجز سیه چرا بود کحل شیشه و نظر  
غنی شد فقر آن لطف شال تو  
اگر کتاب جعفر است از می بید  
اگر جنت مرا محضه و کرم حکم  
که بازی خاستند شور از شیر  
میشنه تا هر سال نو که خانه  
قرن تحت جوان و دو پیر

ایه ای عاتقی است

هر از آن جو خوشی هر که کاهی  
و گری ز برای یه و کلاه کاهی  
که در سپاهم فرومایا جعفر  
بنم قطره نجوم بنجس سیه



سید

اگر بگرگ دمی بخور بوسه بماند  
 عزت و مقامی جز آنکه حلال  
 درین باط و در شریقی است  
 اگر کسی کلمه آورد و کلمه پری  
 ندانند لذت آزادی عجب بود  
 توان شتافتن از میان جاد  
 تو ای ستاره ندانم چه کردی  
 خزان را رخ کردن و چو کارگاه  
 که بهشت مدح جهان نگردد  
 خراز و شیب و شتر بود و زخم  
 رده مدینه علم این برشته است  
 تو خود کجا جز این در در کردی  
 بنی مدینه علم و سیاست و ادب  
 نمود و در حزم اتم العری بیتا  
 بفرح کند با وجودی که  
 سر مناج و انصار حیدر کرد  
 که در کتب نگاشته و در کتب  
 که اهل بیت جو کوشی نوید  
 ز می کوهرت جوهر است  
 نفاذ تو امری بود و کنی  
 تو بیازی عدل و میزان

که ناگه گندم در جان بدار  
 سونم جویند خن پوشند چو کرم  
 جویند غیر فردا بیکان را  
 جد آب روی می هر آینه مان  
 اگر شتافتن هم پس از کوفت  
 ستاره راجه بود و کینه اند  
 تو ای سر ندانم چه چینی ناب  
 پیافان اقلیم عالم بالا  
 تو نیز چون دوران بگری گدا  
 بر آه فقر قدم نه درین بارگاه  
 اکنون پایم در ای زوشت  
 مدینه گشت بگویم در مدینه گدا  
 فکنده عقل کل این طرح کرده  
 محمد عربی آبی هر دو سر  
 نبود آدم نعلیم علم الایم  
 که هم مهاجری و رارسیدیم  
 زموج فتنه اغواظان در کرب  
 بجای نوح بنی روح قدس  
 تو عقل اول تو بی تخم نایه  
 تو بی فکر در روزی فرینش  
 و در جوش باقی وینای فانی

گرفتیم که در آباء خط کفایت  
 سرخ نرزد فریب سپهر نیکو  
 پری که بر بود از باد آرزو  
 خصوص در نود و تان جاد  
 که قدر قیمت ابام تندرستی  
 سپهر راجه بود و کار مردم آید  
 سپهر سپهر نواز و سپهر  
 جو آید ندر کینه جاد و آید  
 ز راه جاد قدم بگری گدا  
 امید پست که سر جبهه پست  
 همان رحمت بدر این بدخواه  
 حدیث مجمل برسته نایک  
 مدینه علم و سیاست و ادب  
 محمد عرشاه کشور لولاک  
 نبود آدمی و ام الکتاب را  
 کتاب فضل و راسخ بحر کاف  
 جات اگر طلبی و اهل بیت  
 و ایستگاه  
 تو بی کاند انوع این  
 و بد دست و تو خط زمان  
 تو هر ذره را که بر گری از خاک



جو خوشید بر آسمان نشین  
 جو آید ارباب حاجت پیا  
 که خیل کند ایستد با کار و  
 بود طرفه در بانی از آب آتش  
 که در آب آتش کند زنده گشته  
 بود بر سر خمر رحمت نهایی  
 که و از آن بود کار سینه و  
 و اگر کرم نایت کند آن غاصب  
 از من سوی کردن آن بوی  
 جو مرغ هوای و بوی سبزه  
 بقای زیاد داده خط صحنه  
 اگر خیزد وزی بنا کام ناجا  
 ز میخ کامی نمی سخت جان  
 فلک کرد در اطر ناساز  
 جهان دیده بخت کند نو جوان  
 کسوف چون کن سکنان  
 ششم روز شد خیم شادمانی  
 با خلاص نعم و عایت که باشد  
 بگردش می اردی ارغوان  
 و له ایضاً  
 کند ز کل آینه کلان

روان حرم را تو کن عسرتی  
 بدرگاه احسان صاحب قرا  
 بکف تیغ نر کار بر جوهر تو  
 تن بسته بر روی کار و  
 ز می کرده در طور سینه ای  
 که سپهر غنا ندر کش می فضا  
 سمندت شهبانی است کاییز  
 که باشی جوکر و بیان لایمکا  
 رسی از می بر شود بر زیا  
 کند پاد پایی و تش عیانی  
 جهان جادو و این کرم  
 ز بیطالعی رده بودم کرم  
 جو کارم شد از دست با تو  
 جهان می کند رسم ما مهر تاب  
 ز خاک در داور و او پسته  
 ز می سرخ زاری می کامرا  
 برین اسپهان بنده کمر تنم  
 در اخلاص یات بسج المکن  
 بود و در پانی بر نم تو جلا  
 کنون کر سر سرود پای صنوبر  
 گرفت بمل مزاج سمندر

عراق جسم را سپیل های  
 کی باز نشاند از بس عفت  
 ز آتش بود آتش فتنه جوهر  
 جفا هستی نای جوهرش را  
 شبان کلیمی و کمان شبا  
 بر سر میر و در رکاب تو کرد  
 جواز مرقد اش سوی مومن  
 بیک خط آن طذیر و  
 درین زمر و بالا کش نند  
 بدار القضا قدر چون نماند  
 بقایت جهانی بود جاودانه  
 بجان کند نام عمر سر  
 مشو ما امیدای امید چو  
 خزان دیده بخت کند نو بهار  
 کسی سر نهاده و پنده را صحنه  
 که شت انچه بود و الحزین  
 همه خلق اند و باقی تو دانی  
 الا ما سغان بیست چمن  
 که آفرشود و در آخر زمان  
 کش مرغ عروقه لک  
 حریفان همه کف زمان پای کوبان



چرا با بکن مانده و دست بر سر  
رخم زعفرانی سرشک از غوا  
ورم دیده چون ابروستان  
و زخم چیر واک تا بنده بخت  
رسد از کما که او با خضر  
حجاب خوشاب بخار خیش  
شده ملک الهی که سخته  
بی زبور و زینت بزم هر که  
که او بر سیلیمان بود سخته  
چه جل پر ی لشکری از طلب  
درج در درج کشت و کشت و کشت  
نه در هشت و نه یکای طاق  
نیاید ز پیراهن هر برادر  
توانم که در بزم عشرت نشینی  
نه محتاج آینه چون کس در  
بغود پس بماند اما در آن  
هال فلک بر خال نکاو  
تو با خود و جوشن بالایی  
که چون کوه آهن کشد جگر  
مشل و مده هلاک تا غه  
جو دیدت که گشتی بر عهد

حالا له راغ در سینه دانی  
دل پاره پاره جوبار صنوبر  
از انجم جمع حکم رشتان سیه  
بیک پر تو دم دیده سازد  
نه چون مهر بند کشت کفت  
بیک قطره صد حکم بکند داز  
چه مثل عظیمت ما اعظم الله  
نشینی بگری و بر سر پیه  
سیلانی از پر پیه با تو خلی  
خط و خال شان سیاهی  
بر و کشت روشن که چون تو  
نه در صف اقلیم آن پیشه  
کند و صف جو تو زبر کفا  
بکف پیاغ و روی سانی بزا  
خوشا ساجد و کشت بزمیک  
که جوان بیگان مندا  
تفاوت نیاید جوی زبر و با  
جو بر خیل و سخن شوی حله آور  
هکست رکاب تو پیک که گوید  
کمر نه نش از لکشتان کشتی زخو  
به بخانه آذر افتاد آتش

خاسته ز باغ و دیده شسته  
جو خل خان دید که هر چه زرم  
کند روی زرم جویا تو شست  
چه تا بنده بختی که سپهر سعادت  
نه چون ماه پیاز و خورشید  
زسی خلق ذات جهان دور  
چه ملک گیر است الله اکبر  
بود بر سر آن پر ترا طرند  
نعمه با خط و خال از لطف  
خود در نوشت آسمان درین  
کل سایه پروانه پیه کشته  
کجا کل و به بوی تو بوی عفت  
جو شمع جیستی دست بهر  
نه چون خضر جویای آب حیات  
فتح بر کف سایان سمیر  
نه در راضیت بهر انداز مده  
بود تا بن النعل النعل کپه  
خود که در کشت خیرت بدین  
که پویه شش نشانه بر کس  
خود ترا سر ز داز و دو مان  
که کار از شد بر خیل الله زور



پر صفت انکه در دوزخ است  
نهال و هند سر بر خستر  
مقام خود را پس بکشد  
که عرق گشتی جیح ندور  
جهان داور طبع زینت کرم  
ز خون دیگران سازش آلت جرم  
زالو دیکه پست طبع منزه  
جو عیسایم بیایک مادر  
دو ناسفته در هر دو رویت  
رویت در عقد واحد  
الامازند زهره پاز عروسی  
ز شام ازل ادم بج پیشتر  
ای تو تاج سر سر حلقه غافل  
تو همان طایفه ای که سلیمان  
بجو جبرک آیات در در و جرم  
بحر نمی که بناشد به در کوشش  
طاعت اویت فروزان شد  
بجو سیاه سبست پیر اعظم  
زال کنی نه بخت امانت  
نمندی باز وی جلا کمان  
کوشش ز راه صلا کف که شایع

نهادت ز اقبال ز ناکافر  
جهان سبجو بهر تنوع قائم  
که سایه کند ز سرش هر سبجو  
بید بر رب طالع رب  
که بر بسته بر شاه شعر زیور  
کلام نظم کپان خود جماند  
کرت زینت ان دعوی زبند  
بر آفت مشاطه کزین  
دود و شیشه هر دو در انگ  
جوان نامه مسعود یاد او  
برن کاخ ز کار غیر و ز  
**و ایضا**  
بال افشانی تو در خط مستطین  
از کف صفت خود بر سر افشاند  
جهان صیدی از مقدم کشید  
ور و کر جا بود اندک تعالی علم  
یا غرض به بر افراخته ز کوه  
ورق منتخب از لوح ضمیر شایند  
پیر کردن کند قاتل قاتل  
صرصر حادثه میکش که میتم ای کوه  
کسین رانوا انکض صوبهم

که اولی بود شخ لی بکشته  
که بود عرض قائم الایجوهر  
جهان خواست که صبح خیر خواست  
بر و کرد باد زمین را جو کند  
از شرم عرض صف ذلت تو شد  
که انجلی زد و دیگر بود سحر دیگر  
کوهانی در زاد و فکرم  
جو صورت زکخانه و جوی و پیکر  
بیام تو شان عهد بزم کرد  
برن طرفه داماد وین طرفه  
عروس طرب تنگ بادت عروس  
از کجای سیر سیای بهر فرخنده  
خوشتر از جلوه طایرین بشاد  
مردن آوری از غیب بکاشاید  
چرخ درازی ز اقبال سلیمان دوم  
طلعت اویت فروزان شد  
مفت افکند که زرب کس است او  
انچه در دفتر تقدیر در ایستادم  
بر و جود و بهر سحر شمر  
من در شش تو و جش هم با هم تو  
در شش با کج کند برسم تطاول این



چشم آنجا که کند پای محل حکم  
ای کی که جبرش تو رمی چند  
کر سلمان بر سینه خلد جرم  
آن جنایت که از نوره برون  
شوی مانی که تاراج دهد حاصل  
جای گشت که از غریب بزم طر  
تکلی نام زد با جاحان  
کر بهار کند عدل تو مانی با  
و افیش همه مانند هر وقت  
از نیت تو سر آمد سپهر  
نوشن ز قهر تو در جام رخسار  
ضمیمه طاعت تو فرضی درین  
ای خاک که حاصل با بون قدم  
نظم آن طوطیست که کنج  
کر کردی جو زبان را در افواه  
در و عای سلاطین جا بیک طهر  
و ز قرال ارسل نام ماندی  
من نه چون قافیه سخن قدیم کن  
نوبت ح تو بر کمره غریب  
و قتان شد که زبان آن گشت  
یزند خانه تقدیر بر پیم رقم

دزد و زنداری تو همه برون  
آن قدر بر زنه نام بر جا زرم  
از نسیان کند از لطف بخش  
وین حسن است از دود و دگر  
کان کرده غل غیش را لعل  
وز غم صیحت بجای که گرفته عالم  
همین طرف جهانیت درای  
مید پد پاد این کنیز پرورش  
در و عا داد بر جنگ تو خیر  
و ز نفاذ تو لها خورده قضای  
تشنه تر آب ز لال فنی  
پیر کرات جوش طایف خودم  
پت در دهر اسمی بطیسمی  
در نگهبانیش ای بود از عجم  
نام مجذوبی ند جو بر پیچ  
چون بعبده دم گرمی نزدی  
از سخن نام در ایام ماند تازه  
تا فیه بر سیمس پو انوار دم  
شرح اوصاف کمال تو کما یزید  
دست حق بر سینه بر دم  
باش عمواره تو در شادی و

نیم بر قدر ندارم من صد کرم  
که مینا شود شش پاره محارم  
چرخ آن ندازد و دست از جانش  
وقت ایثار شود و لایزال گشت  
بلکه پدایش شش ز رشک کف نام  
بشکند جام بهنگام پستان  
کاسمانش همه جو پست زمین  
ایچ ذات تو چون سبغ مانی  
وز نجا کرده در انکشته تو جام  
نهر از لطف تو در ما جو پد  
سپاسی لطف تر از نهر زلال  
اوراد او که ابر و دلاجر کف  
نام که مانی که ارجام ماندی  
در جت خدمت تو بودی خود  
در همه شهر مثل در همه عجم  
زال سخن کی یاد نکردی سخن تو  
سیر نام تو بر سینه نو تو گشت  
کر جو روح القدر هم با بر خشت  
ای در اوصاف کمال تو زانند نام  
تا غم و شادی ایام بر پیم  
باش پیوسته تو در سوره و



والضمان

کاری نمی کشید از دست ماند محرم

تو ترک نیم مستی مرغ نیم سمل

کامی نمی براید از پای و دست در کل

کار تو از من آسان کام من از تو مشکل

تو پاهنی عمیدان من دست شویم از جان

[illegible]

و بنا الان پ فرزند و بنا  
ان پ عبدو برین که در محفل  
راضه دراز پیش آن عهده  
افتاد و معنی و چون پاشا  
آن جمعی علی نسب لایق  
بود و ومانی احمد شمس  
آن صدر داد و مرطبه

برخیزم و نشستم چون کز توب بفر  
چشم سیه ام پیش مرایه جم  
بجز عدل بسته در دور شاه عادل  
خزانه شیر با کن فضل کامه  
نقد علی عانی بدر عیال  
احسان بی طلب مظهر عدل  
وین صدر شانه عالم در دفتر افلا

کجاست اندکیرم مستی خانه  
زلف دراز و شش در کز قدم  
صدربند قدری که از آستان  
باقی کان فضلش بر کائنات  
در خانه آن حیدر صد فرار  
انفال بوالجبر اصد و اصد  
نور نبوت آن کفنه طای

[illegible]

از بزم بارگاه حکام عمارت  
اجرام بهر شامت اغروخته

ان کعبہ کو عجب انقباض قبائل  
ادراک بان معراج من و

ایام بهر نامت افزا خست  
تربیک پاک سبب رفیع طاهر



مصلح در نه جاج شخص بود  
کان آیت کرد در شان آیت

بطن بطول در حلیه سون  
کمر سیر کرد در بنیان شاد

زان کشت نام خانه رخت کرد  
خاک زمین بود و دبا میان گل



در این کمالی و در این کمالی  
در این کمالی و در این کمالی  
در این کمالی و در این کمالی  
در این کمالی و در این کمالی

خود کو جان فانی بخ فانی  
دیوانه که نه سپرد و کی کز  
دیوانه که چگون ساک و دست  
دیوانه که ز میان چند سر ز  
دوین هفت و نه در جیب و  
بره او سخن دان ای که نیست  
لیکن که بنوی در خانه ام محصل

در اجم خوشه طی بنو حکایت  
دیوانه که ز بخیر و دست عا  
دیوانه است بر فن و سر  
نه بر او چه باشد شمشیر  
در هم می کشایت ای میر  
کانه بشد پریان بنو و شهر  
عالیجانب قدرت بر فن و فرقه

در این کمالی و در این کمالی  
دیوانه که افسون ساز و چینی  
از وی جاش امن و در جاش  
فتاحی که از دست و جیب  
تفصیل آن غایت و محصل  
طیوس هر که بود کی کن بود  
تا هفت جنس عالی افوق نوع



در این کمالی و در این کمالی  
در این کمالی و در این کمالی  
در این کمالی و در این کمالی  
در این کمالی و در این کمالی

این یک معانی جان آن یک جان  
رفیق و صمیمی مدام و امان

کامی که شاد و دل می شود  
از ناله دست بر سر و کمره ای

کامی که شاد و دل می شود  
دست عیارم هر که فرود بدارم



الاکمی که زدم در کز جابل کاری که بپشت درونی خا در عین بدگانی آبیانی می	ای من سگ خالت ایچی که نزد ده و نه زنده چون غم با کسج راز کویم آن که باز کویم	نی حجت تانخ فی سوره اول در عین نصفتی شکل ایوان در در قیظ طلم من حبس کمال
--	--	--

در بنیاد فانی در خلد کده مصل  
از قاصدات و دل افام برده مصل  
در تفسیر در ان لطفی خانی مصل  
نارنجی در جهان فانی در ان مصل  
آن قدوه امانی در ان مصل  
آن مصلی در ان مصل

در در سیم باشد که سیم لطفش قبل از دعای انجی رسول در سیک ایمن لالی خود لطفش ز انیا که جیس عالی فوق ساف کوه راد امس بر از لعل بدشان	در یک نفس هزار بحث جی میج جدید فقم که کو شنو کفها پیر شده را کند از زن رسته <b>مولانا بسند کوه</b> دشت یک بر بطار غوانی	دست که کم شو بزل درم نمود و آتیه خیر قوتی در قوت ای جوهر وجودت با فو جی لاله رخ بنمود عالم را کشت کوه را یکبار اندیاقوت رفان
---	---	--

شاید بسیار از دما  
شاید بسیار از دما  
شاید بسیار از دما  
شاید بسیار از دما  
شاید بسیار از دما  
شاید بسیار از دما

عجبو یسر ساز هر کوشه سن ز ابر آمد تیر باران رنه گلشن آب موج آمد و بندش سون	شده فلکستان کز او لای کوفه در تکه کون سپهر نازنه با عصای بنر آمد سرو باطرحی	صد هزاران کوبه خنده کرد از رخ وی بند آه بود بر پاشه حضرتی از ای بادهای سیون
--	---	---



زادگاه کنیزم و زنجیرم زین کنه کاری جبارم و زنجیرم لاله دایم بدین کار و دگر خود را	با وجود خرد کل از من بمان با وجودی که بدردی در جرم من صبح آن شهر را از غنچه بمان	مگو به چشم من مگو به چشم من مگو به چشم من
---	--	---

باز در یاد دل بهر بخت  
باز در یاد دل بهر بخت  
باز در یاد دل بهر بخت

باز در یاد دل بهر بخت باز در یاد دل بهر بخت باز در یاد دل بهر بخت	باز در یاد دل بهر بخت باز در یاد دل بهر بخت باز در یاد دل بهر بخت	باز در یاد دل بهر بخت باز در یاد دل بهر بخت باز در یاد دل بهر بخت
---	---	---

باز در یاد دل بهر بخت  
باز در یاد دل بهر بخت  
باز در یاد دل بهر بخت

سلام علی محمد سلام علی محمد سلام علی محمد	سلام علی محمد سلام علی محمد سلام علی محمد	سلام علی محمد سلام علی محمد سلام علی محمد
---	---	---

باز در یاد دل بهر بخت

باز در یاد دل بهر بخت

ک



بدره ای که در این عالم  
نظر کن که در این عالم  
چرا بر خیزد و خیزد  
و دیده ز صفا نماند  
کجا فرو افتد از آفتاب  
هوایش با فاسد عیال  
فصلین جوی می بردار  
مستانند کردیده طاهر  
یکسر کسب نام داشت  
مکنی غایت یکبار  
بود پادشاه فرزند ارشد

[illegible]

که در دید خال رخ من  
 بود هر نفسی که از کمان  
 تیر در می کشی بود  
 در دگر در می کشی  
 که باشت از خون ز صدف رخ  
 من آب جدا جی من  
 است عین من که ششون بود  
 به هیچ در پیش من  
 من و صفت ذات من  
 که از دم من زده اند  
 جز عمر منی  
 چه یکانه است شایسته  
 توان کردی که من  
 توان کرد که شد تو را

کجای که در این ان در  
 که از خفا صانع به نام  
 زینبیل چنان خرم در  
 به عالم بنام خرم در  
 که دولت پادشاهان را  
 نعم روی خفا صانع  
 ششم خاک راه ندیده  
 حتی که در این طاعت  
 ایسی که در این طاعت  
 که در این طاعت  
 من دست در این طاعت







کشف خجانه  
 چه بود کند  
 وین کرد که  
 کردش زانوی  
 در فیه  
 یوبی عذبان  
 کرد خفا از  
 که بخت سوی  
 که بخت کرد  
 قطعه کرد  
 حفظ از آن  
 ناله نیا که  
 کردند اندیش  
 مرید استیجاب

باغ نازی که در کتب  
 طایفه خود را نویسد اگر کسی  
 سخن نیندیشد اگر کسی بگوید  
 محبتی در میان  
 هم برین عالم  
 از این بدین که  
 انچه فتنه در کتب  
 صورت گرفته در این  
 فتنه عین است که در این  
 آب و خاک غرض از این  
 است که عین غرض  
 روح که در این  
 در کتب خود را  
 در کتب خود را  
 نیست عباد را

از آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب

زبان سزندگان اجساد را  
چنان فدا دادم که زبانه  
پس منم و در دوزخ کار خیزد  
و ارم بدوران حجاز  
که از من یکدیگر میگردانند  
چنان که در دینم حکم گدا  
ز دستش در حق خیزد  
و غنا چنان که شکر در حق  
شکر سازد  
چو بختش از او در حق  
نزد او نیست و بختش  
ز دوزخ کارش کام خیزد  
و بختش علی که موسی هم  
بود



[illegible]

جان زار من فدای تو  
میرد دل من فدای تو  
بدو می بدم فدای تو  
چو بود تو غیب را بدو  
پسند او که کند کار بدو  
بغیر محبتش فدای تو  
بهر محبتش فدای تو  
کون دنیا فدای تو  
عجب زهره فدای تو  
از زمین فدای تو  
از جوار فدای تو  
ز باد لطیف فدای تو  
عنه ما ز تو فدای تو

بویستان لا کلن در بر جری  
 بران صورت بغلام داران  
 که از رخسار بپای  
 محبوبی که بپای  
 از ان و چشم که بپای  
 شان یک شایسته در هیچ  
 غایبی بمن اراد هیچ  
 که غایبی که بپای  
 و زنی زبده که بپای  
 هنوز صد جوان فایده  
 دلم صد و در این  
 که بپای از ان  
 که بپای از ان  
 که بپای از ان

[illegible]



شیرین و منقش عاشقان  
خدا را در کتب این کجاست  
بها با این خاد و فاجایل  
بندوب که در تبت کجاست  
که چه بود و چه شد  
چو که از نو در آردی هر دو  
بی کسی که غایب فاطمه  
پس از ای و پس که از کجاست  
بیدری که نهال تر بود  
بصاف که بهار نه زار  
بار و بی که در جاب  
طره نو که بار کافور

که هر که جانتی تو چه جانت  
جان بر که ز غمی و اندوه  
نیز عاشق را بهیچ  
هوای فیهی و لایحی  
خفتن از نو در کس  
خفتن که از نو بر سر  
چو کل غم بهیچ  
پس کس که در غم  
تو بر این چنین بیدوی  
که شمشاد که در کجاست  
میس که در کجاست  
که این را من طلعان

تسار که جانی و عشق  
تسار که جانی و عشق  
تسار که جانی و عشق  
تسار که جانی و عشق  
تسار که جانی و عشق  
تسار که جانی و عشق  
تسار که جانی و عشق  
تسار که جانی و عشق







[illegible]

ز شرم کف کوهری که آب غمر  
 فرو رود برین کوه افرا  
 بدو ضبط تو که من مجاور  
 بدو خاشاک که بر من می  
 توان بعد تو این کوه کار  
 جمال تو بر این کوه کار  
 جان ز عمل کجای کوه کار  
 سنان من و تو کجای کوه کار  
 جانی است منند با تو کوه کار  
 و به بصره علم کوه کار  
 و به بصره علم کوه کار

می از رفتن اگر بفرماندگار  
 بجا بود و از دست پند و باری  
 علی الدوام کند و از آن  
 از روی ستی با بی رود و از آن  
 که یک کس که  
 خجسته و کس که  
 بجنب سرع اوضح دالم است  
 عان بکرم کس که  
 برود و کس که  
 بخواهد از احوال و بگذارد  
 بهین و علی و  
 که بختی از من و

مجسمه دست فضل و ابرار  
 نه عمارت کی غنایار و دیوار  
 باضاق عالمی چو نجیب  
 بای سحر زار از کاه و سار  
 و ایضا  
 صفتی نیست خرمی و دلگرازان  
 و دلی غم خانم  
 کبابی و بوی  
 کسمه صم  
 نانی صم  
 بکران صم  
 که جد و دم صم  
 که که غم و خاندان  
 زیارت زار و صفت







[illegible]

در دعای توبه صدقان عالمی

۱۰۰  
 باشو واه نو و منو مایان اینک  
 تار بدیج و در شکم نشانی تو  
 کجوه که از شکم جدا می کنی  
 مهر منظر شکم کجوه تو  
 حال جان مرد و عرو را  
 مرد و عرو صبح جان در تن  
 مهر منظر زردان و عرو کجوه  
 که در شکم و عرو کجوه  
 از شکم کجوه  
 در شکم و عرو کجوه  
 کجوه کجوه کجوه

[illegible]



عاشق عشق را که از سرش برآید  
بر سر کلاه کلاه کلاه کلاه  
که طبع در جگر او زنده است  
ما و دل را با تو زنده است  
چاره ندارد که از دل می آید  
و زنده است او من می آید  
صفت نباشد که از دل می آید  
مهر کس نباشد و جان می آید  
از دل می آید و جان می آید  
عشق را که از دل می آید  
طغی خون از کتک می آید

باشد و او را که از سرش برآید  
صفت نباشد که از دل می آید  
ما و دل را با تو زنده است  
چاره ندارد که از دل می آید  
و زنده است او من می آید  
صفت نباشد که از دل می آید  
مهر کس نباشد و جان می آید  
از دل می آید و جان می آید  
عشق را که از دل می آید  
طغی خون از کتک می آید

باشد و او را که از سرش برآید  
صفت نباشد که از دل می آید  
ما و دل را با تو زنده است  
چاره ندارد که از دل می آید  
و زنده است او من می آید  
صفت نباشد که از دل می آید  
مهر کس نباشد و جان می آید  
از دل می آید و جان می آید  
عشق را که از دل می آید  
طغی خون از کتک می آید

باشد و او را که از سرش برآید  
صفت نباشد که از دل می آید  
ما و دل را با تو زنده است  
چاره ندارد که از دل می آید  
و زنده است او من می آید  
صفت نباشد که از دل می آید  
مهر کس نباشد و جان می آید  
از دل می آید و جان می آید  
عشق را که از دل می آید  
طغی خون از کتک می آید















[illegible][illegible]

نهجی در دست تو خرمی که می  
 که پست عی که در آن کجای  
 جوی نیکو عطا گوشت بر لب  
 سخن خرم اندر من بر لب  
 جان بهشت شانی که در دامن  
 جوی نیکو عطا گوشت بر لب  
 همیشه تا که در دامن  
 دامن نازد بر لب  
 پادشاه عالم کار نازد بر لب  
 که پست لازم جان  
 و این سخن  
 و این سخن

[illegible]







دین جابر او را در جلال  
بیت چو لوتی بر صفت  
بیکار بیت کل کجاست  
تیران بخت یک بخت  
کر بخت و نفوذ  
بیکر دوی شش  
گلیم  
گلیم

دین جابر او را در جلال  
بیت چو لوتی بر صفت  
بیکار بیت کل کجاست  
تیران بخت یک بخت  
کر بخت و نفوذ  
بیکر دوی شش  
گلیم  
گلیم

دین جابر او را در جلال  
بیت چو لوتی بر صفت  
بیکار بیت کل کجاست  
تیران بخت یک بخت  
کر بخت و نفوذ  
بیکر دوی شش  
گلیم  
گلیم

دین جابر او را در جلال  
بیت چو لوتی بر صفت  
بیکار بیت کل کجاست  
تیران بخت یک بخت  
کر بخت و نفوذ  
بیکر دوی شش  
گلیم  
گلیم

دین جابر او را در جلال  
بیت چو لوتی بر صفت  
بیکار بیت کل کجاست  
تیران بخت یک بخت  
کر بخت و نفوذ  
بیکر دوی شش  
گلیم  
گلیم

دین جابر او را در جلال  
بیت چو لوتی بر صفت  
بیکار بیت کل کجاست  
تیران بخت یک بخت  
کر بخت و نفوذ  
بیکر دوی شش  
گلیم  
گلیم



[illegible]

جان فدا کردی در این جنگی  
 که بیستی بجای جان فدا  
 فتنه کشید کنان  
 عجب که جان فدا  
 دل جان فدا کردی  
 هزار یوسف  
 فتنه کردی در این  
 عجب بود در این  
 خیال و غفلت  
 که سپید کردی  
 پیردشت  
 از این که

جهان پناه که هر کس را بخواهد  
پیش دست خطی است بر خال  
که باضی است بر پیشانی  
که شایسته نام هر کس است  
که بفرز او که در پیشانی  
رُضی است بر پیشانی  
که برای صحت است بر پیشانی  
که افاضت است بر پیشانی  
که گوشت است بر پیشانی  
که مزین است بر پیشانی  
که از آن سر آمد خاتم است

قد ز اینست که بر روی لبهای  
قد ز اینست که بر روی لبهای  
جوانان شود در پیش  
جوانان شود در پیش  
وای چاه تو ای جوان  
وای چاه تو ای جوان  
که چون که پیش از این  
که چون که پیش از این  
حاجب فیض بر او  
حاجب فیض بر او  
گرفت خالصت از او  
گرفت خالصت از او  
شباب در وقت  
شباب در وقت  
که بطبع پرانده نودون  
که بطبع پرانده نودون  
که کی خست از این غم  
که کی خست از این غم  
بوزش که نایب جان  
بوزش که نایب جان  
خفا که در کجای  
خفا که در کجای  
تکسیر عجب نودون  
تکسیر عجب نودون



نور بیاغ کل شمع غیب  
کنند از بدلی جانین  
فشار باغ و جویب در کف و دانه  
جویب و دانه و غنچه  
ز کربان غنچه غنچه  
که از غنچه کربان غنچه  
خیال است که کند از غنچه  
و یک غنچه از غنچه  
غنچه با غنچه از غنچه  
بهر غنچه غنچه غنچه  
در غنچه غنچه غنچه

درد و دل و کرم  
که بر میان کرم  
جان اگر غنچه غنچه  
بوی جان و جان از غنچه  
بوی جان و جان از غنچه  
بوی جان و جان از غنچه  
بوی جان و جان از غنچه  
بوی جان و جان از غنچه  
بوی جان و جان از غنچه

چون شمع در جانی  
عمر کرد و به به به به به  
بخت غنچه غنچه غنچه  
بخت غنچه غنچه غنچه  
بخت غنچه غنچه غنچه  
بخت غنچه غنچه غنچه  
بخت غنچه غنچه غنچه  
بخت غنچه غنچه غنچه

ای که با تو در خانه  
بوی جان و جان از غنچه  
شده در کربان غنچه  
عقل کل غنچه غنچه  
کشد و کربان غنچه  
قطره که کربان غنچه  
دشمن و دشمن غنچه  
غنچه غنچه غنچه  
بانی غنچه غنچه  
در جهان غنچه غنچه  
بوی جان و جان از غنچه  
در غنچه غنچه غنچه  
بوی جان و جان از غنچه



[illegible]

از منی پستی سرگردانی  
و دیار کرم امور کے  
نیت چل کر کند و دغا  
حالت بالبت از باربر مسد  
می نو ان خشک بار بار  
زده درخت فغان نش  
منم را پیوسته غایب  
دارم مگر از یاد کرم  
قطره جند و باران  
نسبت اسد اب می  
اشج صفت این شب  
شیخ احوال شیخ

محمد دانند و تو هم میدانی  
تو هم ندیدی علی  
این اضطراب این نجیب خان  
به لنگر و عود و عود و عود  
شناسان از روزی نیست  
من صید مناجات  
صیاد از زیر کی بزم  
سربان محکم از دست  
پودانه دل شاعرانه  
جانبای منجی  
صد جان بدو غم گنج

[illegible]



شرح عطای سر و جلد آن  
سلطان محمد که یکم گنجش  
فاصلت بجای روضه لایق  
که از احسان نبوده و شایسته  
مردم هم فرستاده و شایسته  
از سرمه غنی که از آن گنج  
در مصفا که از آن گنج  
چون سبزه بار خضر و عطر  
کننده که از عطر باد و آن  
پیش از دست جوید و از آن  
عاش که شکر بود و آن  
جایی که از آن عطر و عطر

که خوشه در آن خضر و عطر  
آب و دلی که شکر از آن گنج  
و در آن عطر و عطر  
باید که از آن گنج  
شکر و آن از آن گنج  
در روز کار و آن  
اندوه و غم که از آن  
از تو شکر از آن گنج  
مردم که از آن گنج  
چون از آن گنج  
نماز و عطر و عطر  
روز که شکر از آن گنج

عطر که از آن گنج  
نان که از آن گنج  
چون از آن گنج  
پیش از آن گنج  
مردم که از آن گنج  
شکر از آن گنج  
پیش از آن گنج  
مردم که از آن گنج  
شکر از آن گنج  
پیش از آن گنج  
مردم که از آن گنج  
شکر از آن گنج

عطر که از آن گنج  
نان که از آن گنج  
چون از آن گنج  
پیش از آن گنج  
مردم که از آن گنج  
شکر از آن گنج  
پیش از آن گنج  
مردم که از آن گنج  
شکر از آن گنج  
پیش از آن گنج  
مردم که از آن گنج  
شکر از آن گنج











نهاده اینست که در این کتاب  
 باز در آن نیز به یکدیگر اشاره  
 به علت است که در این کتاب  
 فارسیان را به یکدیگر  
 گاهی به یکدیگر  
 شد و در این کتاب  
 چشم داشتند که در این کتاب  
 کرده ام و در این کتاب  
 حد این کتاب را در این کتاب  
 نیست و در این کتاب  
 چنانکه در این کتاب  
 است که در این کتاب

[illegible][illegible][illegible]



**حکیم پاشا بیگ**  
ای که کنی شکر زانی نذر  
یک بار بختیابی بنال کار  
که سحر و جادو را بدو غار  
احباب که خود را بدو غار  
غدا می کنی که بیاد داری  
غدا می کنی که بیاد داری  
ناله صدف صدف ز دراز  
خانی بر وطن شربت غار  
قوامی که صدف غار  
رود بر فغان از کن  
از صحن آرد نهوت در اوج

**حکیم پاشا بیگ**  
بافشای عشق در کارزار  
با عشق که در جوار  
با عشق که در جوار  
با عشق که در جوار  
با عشق که در جوار  
با عشق که در جوار  
با عشق که در جوار  
با عشق که در جوار  
با عشق که در جوار

**حکیم پاشا بیگ**  
ای که زبانت کند کلان  
بگوئی تو صلیب عطر  
از غایت مالای تو در جوار  
بگوئی تو صلیب عطر  
از غایت مالای تو در جوار  
بگوئی تو صلیب عطر  
از غایت مالای تو در جوار  
بگوئی تو صلیب عطر  
از غایت مالای تو در جوار

**حکیم پاشا بیگ**  
بندیت مستی بیان جان  
ای که زبانت کند کلان  
بگوئی تو صلیب عطر  
از غایت مالای تو در جوار  
بگوئی تو صلیب عطر  
از غایت مالای تو در جوار  
بگوئی تو صلیب عطر  
از غایت مالای تو در جوار



بدره خورشید  
شیرین و شیرین  
نور و نور  
خبر و خبر  
مهر و مهر  
دل و دل  
عشق و عشق  
درد و درد  
غم و غم  
سوز و سوز  
تنگ و تنگ  
جفا و جفا  
کینه و کینه  
غیبت و غیبت  
فراق و فراق  
حزن و حزن  
ملال و ملال  
آرزو و آرزو  
تلاش و تلاش  
پشت و پشت  
جلود و جلود  
زخم و زخم  
گریه و گریه  
سایه و سایه  
چرخ و چرخ  
روزگار و روزگار

[illegible][illegible]

*[Faint handwritten Persian script]*



دری از چرخ کج که بر سر کلاه کمران  
ببینی چون در از خطا ایستاده  
لعل جان کرده در خطا از دل ده  
مستقیم و مستقیم مستقیم مستقیم  
نیت منع نام برین و برین  
دور جوی کشت ایستاده از خطا  
بادار نیت خفا علی را در  
مطهر تا نیت مستقیم مستقیم مستقیم  
از شمشیر خنجر خنجر خنجر خنجر  
نار و جرم خنجر خنجر خنجر خنجر

نور ساق خنجر کج که بر سر کلاه کمران  
ببینی چون در از خطا ایستاده  
لعل جان کرده در خطا از دل ده  
مستقیم و مستقیم مستقیم مستقیم  
نیت منع نام برین و برین  
دور جوی کشت ایستاده از خطا  
بادار نیت خفا علی را در  
مطهر تا نیت مستقیم مستقیم مستقیم  
از شمشیر خنجر خنجر خنجر خنجر  
نار و جرم خنجر خنجر خنجر خنجر

نور ساق خنجر کج که بر سر کلاه کمران  
ببینی چون در از خطا ایستاده  
لعل جان کرده در خطا از دل ده  
مستقیم و مستقیم مستقیم مستقیم  
نیت منع نام برین و برین  
دور جوی کشت ایستاده از خطا  
بادار نیت خفا علی را در  
مطهر تا نیت مستقیم مستقیم مستقیم  
از شمشیر خنجر خنجر خنجر خنجر  
نار و جرم خنجر خنجر خنجر خنجر

نور ساق خنجر کج که بر سر کلاه کمران  
ببینی چون در از خطا ایستاده  
لعل جان کرده در خطا از دل ده  
مستقیم و مستقیم مستقیم مستقیم  
نیت منع نام برین و برین  
دور جوی کشت ایستاده از خطا  
بادار نیت خفا علی را در  
مطهر تا نیت مستقیم مستقیم مستقیم  
از شمشیر خنجر خنجر خنجر خنجر  
نار و جرم خنجر خنجر خنجر خنجر



گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
رای نهیست گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
پشت میوه زین بار باریک گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
خسته پیاد او تا در دشت گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
تا به طوف کردن گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
پس بسان در دشت گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
بظر از باد و آله ماند گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
بن کرد و عسل گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
هر کجا ای گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
است بر دوازده گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
دار پاره می نواز چون گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی

فصلی که در بیان گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
چون سپهر باریک گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
والی که لایق گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
فصلی که در بیان گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
شهر بند و قلع گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
از برای گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
که سوخته گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
در مقام غنیمت گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
ای کلام در گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
دشمنی که گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
آن بر گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
ون جور عدو بنام گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی

کاش درگاه گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
کاش درون گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
هر که دارد در گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
روم که بیاورد گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
چون در گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
هوش گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
خانی که گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
تا در گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
نموده در گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
دو رستای دور و نزدیک گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی

تا زانی از گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
پایان گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
کشتن شارب گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
میوه الفاظ که گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
میرا گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
که بگوید جاحد گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
خانی که گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
که کشتن جان گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
بودن گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
ش بود و گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی  
بطولت گشتی نصرتی گشتی نصرتی گشتی نصرتی



نوبت پر عالم غافل  
چرخ است عالم بدین  
بهری غفلت نیست  
که چنانچه غفلت  
بود چشم غفلت  
نماند بود باغ غفلت  
نارنگ رخ عالم غافل  
چرخ بر سرش و غافل  
صفت کینه غافل

بیاریدید جوار سبزه گلاب  
سوی خرم مار تاراج می کرد  
که از این است غفلت  
که از غفلت غفلت  
بهر غفلت غفلت  
که غفلت غفلت  
عیان کرد غفلت  
غافل کرد غفلت  
غافل غفلت غافل

خطاب آید چایم او که سیاه چایم  
بی لطف از خبر جان مال او دور  
زین می بود و در غافل  
بغفلت غفلت  
کسی کرد و غفلت  
چشم غفلت  
غفلت غفلت  
غفلت غفلت  
غفلت غفلت غفلت

از این غفلت غفلت  
از غفلت غفلت  
چنانچه غفلت  
دل غفلت غفلت  
بهر غفلت غفلت  
غفلت غفلت  
غفلت غفلت  
غفلت غفلت  
غفلت غفلت غفلت



[illegible]

بشر فی الاسلام مکه نشاند  
که مرام ملک بکشاده باز  
از دست تقدیر کاشی سر و پان  
ز دلها جاب دعا بود از این  
راهت پکارا معادسه از این  
که نکت تیرید بر پور این  
صفیجا زمین سایه غایت  
بدست دشمنان افتد از مرجان  
نمود جلقه از تو جان  
کردن فدجبارا جو خواجه  
زده بیکر صغیا جو خواجه  
بلان دارد از دهر فادیه  
نوا سلطان ظل نسبی لاری  
بادا کل جبارا ز امر دخی

[illegible]



تو که گویا از آن کی میبندند در بند  
 چین یک جلا بر ملک سلطان  
 بانی از سخن نباشد که در عالم  
 برافراشته آید شایسته  
 نظام از نظم این سخن  
 که باشد از آن کی میبندند  
 سخن بر که از آن کی میبندند  
 به چون خنده از آن کی میبندند  
 درین دوزخ بود خنده از آن کی میبندند  
 در دوزخ بود خنده از آن کی میبندند  
 دوام عبادت نظام سلطان  
 ملک از آن کی میبندند

ای پستی و ملک جان شد سلطان  
 زبان تو خط لب من بند زبان  
 دل صدرت صدوی از چشم تو یک  
 نام بر دوزخ جان سر که خنده من  
 جهان عشق است پستی این طرح که مردم  
 بسن عشق بر که تو کردم در آن که مردم  
 نشو هیچ پستان بر که تو کردم در آن که مردم  
 کجا بودی که تو کردم در آن که مردم  
 از خدی می نمودم در آن که مردم  
 باشد علم از آن که تو کردم در آن که مردم  
 نبست که تو کردم در آن که مردم  
 دل جان کی بود در آن که تو کردم در آن که مردم  
 بوزنست که تو کردم در آن که مردم

سر داده فرخنده که از آن کی میبندند  
 پنهان او هم خان و جهان  
 فرور و فرور و فرور و فرور و فرور  
 در هر که دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 به عالم از آن کی میبندند  
 عالم شود از آن کی میبندند  
 با بر خط مشور که از آن کی میبندند  
 بر که خدی غم و دوزخ و دوزخ  
 از آن کی میبندند  
 در آن کی میبندند  
 در آن کی میبندند  
 در آن کی میبندند











سر فرزند نام که پیش از  
 اسد نام دارد و در  
 نسل او در غایت شرف  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا

بنی خاندان که در این  
 اسد نام دارد و در  
 نسل او در غایت شرف  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا  
 بهر که در این دنیا



[illegible]



فی الفیض

سلطان ملک محمودی جو

جو خوشنشد در آغا خوشنشد  
دودلبر ابرهم سودای جان  
که از ابرو جان از اکران  
که از شکران غایب غار  
ازین فن چکار خوشنشد  
ازین جان ادان زو جان  
ازان که در و جان  
بصدان لذت لک جان  
نشد عشق و جان و دم  
خزیده و صحرای جان  
دیکلان بار و شکر

قصه

عکس از عین شکر دره منور  
عکس بود در بیک بار  
که کادو شکر دره منور  
جوش کادو شکر دره منور  
که جان از ابرو جان  
که از شکران غایب غار  
ازین فن چکار خوشنشد  
ازین جان ادان زو جان  
ازان که در و جان  
بصدان لذت لک جان  
نشد عشق و جان و دم  
خزیده و صحرای جان  
دیکلان بار و شکر

قصه

شکر بود در بیک بار  
که کادو شکر دره منور  
جوش کادو شکر دره منور  
که جان از ابرو جان  
که از شکران غایب غار  
ازین فن چکار خوشنشد  
ازین جان ادان زو جان  
ازان که در و جان  
بصدان لذت لک جان  
نشد عشق و جان و دم  
خزیده و صحرای جان  
دیکلان بار و شکر

قصه

یک کدو شکر دره منور  
باز از صلیب لک جان  
دودلبر ابرهم سودای جان  
که از ابرو جان از اکران  
که از شکران غایب غار  
ازین فن چکار خوشنشد  
ازین جان ادان زو جان  
ازان که در و جان  
بصدان لذت لک جان  
نشد عشق و جان و دم  
خزیده و صحرای جان  
دیکلان بار و شکر



دوشب پیدای شد عالم  
بکی شبهای تنهایی در غم  
من از شبهای غم زانم در غم  
که از شبهای سادی نیستیم  
**از شوقی**  
غالی سوزناز خواب رویان  
مردمانی شش و لب غمزدگان  
شیدین چو شکرکان در غم  
کنان غمزدگان که روز  
خاندن هر شب در غم  
شبین خنده چو شیرین  
بخت بر تقد جان و دین

نهانی باز شد در انار  
ز چشمان شکر در غم  
در لطف ازب خندان  
هزار جان فدای کوی جان  
که از غم نهان و دجیان  
خیزد زین شب تابان  
دلای سنگین در غم  
**از محمود و ابان**  
شود و نیست غمت چون گل  
کند سبای کردین  
کار تا خافش و شش  
و فاداری بنهاد در غم

بفقد جان دل سر در بار  
نماده در کمان بر پای  
ولی شست و نیز از روی  
که عاشق جان در غم  
**از خورشید و ابان**  
بوزخ و بستان غمزدگان  
نیا تنی سپید و چو روز  
ز می بینش و در غم  
کشد و می خرد از غم  
پسندید سپید و فادای غم  
که از آن بود که فادای غم  
هی برید خارا دل در غم

که ناگه که بکشد شش  
شاد از شش و شش  
از خون لعل و دانه  
چراغ عالمی در غم  
که دادی در غم  
شش و بستان غمزدگان  
که خند از جگر و در غم  
ز راه و ناله و غمزدگان  
سوزش لعل و در غم  
خراشید چو زانین و غم  
فادای جان و در غم  
سایان که باه و در غم



بدون آورد پس از پای کعبه  
بیشتر آن خاک پدید آمد  
که بان اسیر کرد آن کعبه  
چو لاله غریب آن پادشاه  
نمیشتن هم کرد از خاک  
چو دلفین از غریب بار  
که ناله پیکر از سر سوز  
باده ناله کفایت از سر سوز  
چو باد کعبه پری بر پای دوز  
نوازی از نوبلی نازده پادشاه  
کست از دوز که کوچه عجب نیست  
چو از نوبلیست بار بوز

کعبه شاهی از نوبلی چاره پاسبان  
نخستین هم سواد بپاسبان  
کجایی کعبه شاهی کعبه  
بودی شام نخستین هم  
نخستین هم شام کعبه  
که نوبلیست از سر سوز  
نمانش که دوز سوز  
باید کاروان شام از سر سوز  
کعبه شاهی در آب شام غریب  
چو از نوبلیست بار بوز  
چو از نوبلیست بار بوز

چو از نوبلیست بار بوز  
نخستین هم سواد بپاسبان  
کعبه شاهی کعبه  
بودی شام نخستین هم  
نخستین هم شام کعبه  
که نوبلیست از سر سوز  
نمانش که دوز سوز  
باید کاروان شام از سر سوز  
کعبه شاهی در آب شام غریب  
چو از نوبلیست بار بوز  
چو از نوبلیست بار بوز

چو از نوبلیست بار بوز  
نخستین هم سواد بپاسبان  
کعبه شاهی کعبه  
بودی شام نخستین هم  
نخستین هم شام کعبه  
که نوبلیست از سر سوز  
نمانش که دوز سوز  
باید کاروان شام از سر سوز  
کعبه شاهی در آب شام غریب  
چو از نوبلیست بار بوز  
چو از نوبلیست بار بوز



**خاکم که با باغ در**  
 غزالان غزالان  
 جو چشم سیاه تابان غشویان  
 غزالان هم در سندان می  
 خاشنه هم جو باران  
 زار دار عدد در پیش  
 بودن قند چشمم در  
 کند خیزان بوی  
 جوزاف سیاه بنان خشت  
 آتانه شتر زدن کشت  
 جایی بر نه بادی  
 نذر دکان غزالان بن  
 بنظر دشمنان زار و مایه  
 کوز نشسته بودی غزالان

**فقد و یمنان از بس**  
 کمانها شکستینان از بس  
 کشند هم که شود بر بویون  
 با طراف ابو یوسف  
 جوضه فر که در جهان بار  
 بود و یک از اوون  
 بخواب عدم بر کران  
 بنیان بوی یک از دیران  
 دکان غزالان  
 کوزان از خشت  
 جو کا و نیش بوی یک  
 جو کا و نیش بوی یک  
 بوی یک بوی یک  
 بوی یک بوی یک

**بمیل**  
 بخانید که بخت  
 بنیان که دیو و دیو  
 زین خلک و چون شد کل  
 هر کوزه را با فزندی کل  
 لیکن من را کجا میانی  
 در اتحاد چون ساهار  
 یکت سپهر خزان  
 نقد و دار و غفر  
**دو در یک**  
 دوش که کوز  
 سپهر باغ و دیر  
 سپهر باغ و دیر  
 سپهر باغ و دیر  
 سپهر باغ و دیر

**فقد**  
 جان از نرنگ  
 جوار شمشیر  
 زو ماند سپهر  
 جو یک بنان  
 سپهر افکار  
 بدین که نذر  
 یکاب سپهر  
 فزونی کشت  
 زهر سپهر  
 کوز و جوی  
 کوز و جوی  
 کوز و جوی  
 کوز و جوی



کف بر سر وین بیکرد  
سر خود این کیمین کوشین  
دور یاج این در یکجوش  
دو مای خند از این بپوش  
اجل صلا ز دیبا کشند  
کمان کبابی جو بر دیبا  
ز هر کوشه کشمشند  
ز یکجوش کین خوشند  
بن کوه بعلی خندان  
راز بر سبوی گردان  
ز سر غنای خناب  
ز هر سو پستانهای هر دار

خویشکان خنده زان خنده بار  
ز خون خنمای زنده قطره بار  
ابر بهار فاده ز سر خود مالخت  
جو بار صنوبر ز شاخ درخت  
فزون کار کیت بصد دیده خویش  
نیایا پیوسته دینار دیبا  
کلمه خود ما جام گلگون شده  
ز خون کشنده ماه علم زنگ  
خواب شک زنده هر طرف خیم زخم  
خیم بمان خنده آغاز کرد  
جو پستان ای نشناور همه  
علامت روز فایستند  
جو دمان غنای ز خون دل  
مرغان در دجلو کرد گذار  
هکسوی باران فشان شده

بهر از غبار کبریا  
جو غبار کین خفا چیت  
پستانهای صنوبر  
جو بار صنوبر بار خنده  
کوه قلعیل آسمان  
مردم کوه از روی  
برآورده خورشید باند  
از ان خیمه خن فبای  
کواکب زیوی کین چیت  
مانند چون خیم می دریا  
در سپیده آواز







مهر خورشید  
درین از آنکه طغیان از پادشاه  
دشمنان از خون کشته شده  
منع بلایان خود را که کجا  
جواب صفت خود را که کجا  
در آن کوه که کجا  
صد فوجی که کجا  
جان ندهند که کجا  
زیر پوئی که کجا  
هم خود را که کجا  
درخت شادمانه که کجا  
علما و دانشمندان که کجا  
چهره که کجا

در آن از آنکه طغیان از پادشاه  
زنان و پسران در آن  
علما و جوانان کل سر  
در آن از آنکه طغیان از پادشاه  
جوانان قاتل خانه پادشاه  
را که کجا  
نهاد از سر که کجا  
نور از سر که کجا  
غیر از سر که کجا  
سازان که کجا  
برای مردم که کجا  
نهاد از سر که کجا

مهر خورشید  
خود جهان دار عالم پادشاه  
بجانب و در پادشاه  
کلیبی را به بالایی طور  
سودا و در پادشاه  
جوشمندی و در پادشاه  
جلوه که پادشاه  
است از دیو پادشاه  
علم غائب  
باغ از سر  
ساز خود را که کجا  
در زیر مهوشان  
کل پسند  
بر سپهرین  
کلیک فلک از سر  
نهاد از سر







ز هر پستانهای لباس کن  
بصد دیدن بر خوش خون مسکن  
لی که ده پهلوی است ستر  
علم که دبا و بیابان غم  
بستر زاجل بچکان خبر  
خاوه در آن عرصه هولناک  
جودمان عشاق غول  
کشیده ترکان خنجر که ار  
جوش پستان طبع جان  
بلان غرق این پستانهای  
جو مجنون در و عقل که روده  
تفک کنت سلطان اقلیم جان  
شده قرعه رن بر روی خاک  
دلبران آهنگی فدا شکست  
لی دیدنای زره مردک  
نکاح رفته از خوشن و خیک  
شده غم جان طلب کرده  
شده آمل بای تیر خدایان  
بدانیا که عکس در خاق در آب  
نوبانی بزین نوحه جاک پنا  
بیایا قیاس است مزاج

بنموده جو برق درخت خون  
ز خون شست کس کجایان  
**وله ایضا در جنگ**  
بکشتنلی محو خون علم  
پستانها زخم فتنه امیز تر  
جو کلکهای خیمی سپهر جاک جان  
کله خود ترکان در آن کتا  
صف از پنجه جادو مرگان  
چنان کرد بر آسمان شد جاب  
جو صورت که پیاز در آینه  
تفک مجو عاشق کجاست  
از قلب در ملک دل نذران  
جان مرد خود را در آینه کنت  
جو مفر اض از فری سپهر تابنا  
ز غم تفکها در آن طرزه جنگ  
کرفه با کنت نبضت خدک  
پهری بر دنا و ک بسوی گمان  
ز بس رفته ندازی مرد جنگ  
**ساقی نامه پیشانی سر محمد**  
که بستم میا ز این خیزت جول  
که دار و جلاب جان امرا

ز ره زاریست جان من سگوست  
در پنجه شاخ مر جان شده  
ز ترکن برآورده بر در کپاز  
پسامت که جان میدان سپهر  
ز مرکان عشاق خون بر تر  
پسرای کلکون ستم منصل  
پسوی من بکون شمعن طبل باز  
پستانده اسبان ز جولان  
که ره بست بر دعوت پیچا  
بشی بود چون اخلاصی سبنا  
جبار اسپه که روده ز دوا  
جد از کشت هر سینه جان  
که مرکان او شکل سوزن تر  
شده هر طرف مهرهای تفک  
شده پینه شیرشت پیک  
کریزان شده خصم زه کرده  
بد و داده بدخواه شسته زان  
یلان سپر کمون باده پاد رکاب  
بیامطر بار است آملک پناز  
بناشتم دمی غافل ز جام می  
بدنا ز موج می لعل فم



دستم صیقل آینه دل دادم  
چنان شوی بنی بقیع هم زبان  
از دور دل جانم آتش کفن  
پامطر باشو بجان غیش  
بر از دلم ناله زار دار  
مرا مجروح بر آذر شده  
که از آتش و دلم شد کباب  
بده سانی آن می که از سون  
که بکشد و زبانش کز ده  
نه بند و بکس عقد آن کبر  
که همچون تودار در هزاران  
همانیت این جام گیتی غما  
که خفا که را در کشیده بدم  
حالت این صحنه سیم غفر  
ولی عاقبت غرق چون خفتش  
مردیده هرگز مکان کپن  
بهر شمشیر کجا یکدم آب خورد  
ز نو شیر و آن نه جهان آید  
چی کور شد عاقبت خوار و غور  
چه جوید کوی کسی از جهان  
که یکدم بشویم ز دل که غم

پامطر با ساز کز ساز خود  
که از خاک ایشان بر آید  
که سوزم دهم رخت پیستی  
ده از نغمه مرم بهر سینه ریش  
بده سانی آن جام چون کشم  
در و مرغ دل چون کند رش  
بمن ده که سپستم بی سلب  
نه پروای کا و حق ارم نمی  
عروسی چنان زالم دهم  
که باطل کرد و بشوی کسر  
همانیت این عالم پر دوس  
که جفتید با دود و نشوینا  
فریدون که دل علم بر رخت  
که پروا در در زیر پر زان  
همانیت این کینه ویران  
روان کرده هر خط صد کار  
ز لعلت کشتاب کور دریا  
همین نامه عدلی ز نو شیران  
بده از نغمه مرم بهر سینه ریش  
مردود و جان سرور  
معنی تو غم نم ساز کن

روان کس و ج حریفان و  
پاسانی آن آتش شوق  
شوم نیت دهن ناله بیاد  
مرا چون زک جان شده مار  
که آتش زنده در دل و شوم  
پاسانی آن روح افزا سیاه  
در افاده چون شمع در کاب  
منه دل در پی بر نخت سرا  
بجا با کسی کیهی دل خوش است  
همانیت این قصر خاکی نهاد  
که بودست عشرت که هر کس  
همانیت این از دمای دهم  
ما را جان کش علم صحنه سیم  
بچون کلر که بر در خفتش  
که چون عود جهان نثار دشت  
پسند که عسری در و می کرد  
بخرام زیشان غانه نشان  
اگر بود عالم زهرام کورند  
شد آن نخت جسد و جان کس  
بده سانی آن آرم از جام هم  
دلم را بفریاد و ساز کن



زمانی آنس دل زار شود  
بغیر ندگفتی که جان پدر  
بکجاست نادر با مراد  
که عالم غافل دمی پرست  
بکن صرجه اندک آید بهار  
عنان گشت زار تو آید بستر  
بمن ده که بهستم من بکن زار  
مکن غشای از تاب کهن  
قادی گرفت این مروج کلام  
خوش اندم که در بر نگاه آبت  
بیک جرمه به پیش ساقی نشد  
از آن دیر عالی درس و تربت  
که به پیش و دم با دل درویند  
جان باغری ده من مست را  
چنان بخود استم که در سنجبر  
می از دست ساقی کو ز کشم  
بالب کن از ضایعین و طرب  
وز انعام عمر غمنا می غانند  
پیاپی آن می که خوشش بود  
جو در بای جوشن خود می کشم  
بهر چه که در جوشن خود می کشم

ز حال دل من خسته دار شو  
اگر ملک عالم رود از تربت  
به بینی از من شد غم کش  
اگر خست شد گشت زار امید  
سحاب سخاوت شود قطره  
پیاپی آن آب ز خفا  
بخورده دوم آب از یک میا  
بقای درس و ورگشتی کجاست  
بخم محمد علیه السلام  
بپای می هر او عهد بست  
ز جام ازل مستی شدم  
حریفان که مست لا یقبلند  
بکوم خروشان بنا بستند  
که دگر ندانم بصد استم  
بخمزم ز جاک کجاست که جز  
پیاپی انعام جمشید را  
بمن ده که بخوش لب لب  
بده جام و دست گرم نشان  
خم خوش را در خوش آورد  
خودش که در پسند جوشد  
بهر چه که در جوشن خود می کشم

شود دم که جمشید صاحبگر  
خویشم که خون زنده باغشید  
چشم مخورهای ای لار زو  
جوی نام از تخم جنت پدید  
ز باران حمت شود بهر زو  
می بخوش بدخشان بیار  
پیاپی سلاختم کن در سخن  
همه بست فانی و باقی حدت

**پایانی نامه ملا هلاک**

شدیم از می ساقی غم مست  
فشادم ناگه پریشان دست  
که از ساقی جویست غافل اند  
پیاپی می و بر گشت دست را  
که ساقی که مست پیاغ کردم  
در آن عرصه روزش می کشم  
چنان ده ماه و خوشید را  
ز جمشید جوشن فجامی مانده  
که از نام او غم غافل نشان  
بمن ده که مست جوشی کشم  
بدلای میستان خود می کشم  
بهر چه که در جوشن خود می کشم



اگر بشنود شمع شد آن خوش  
 کهن سال بری بقوت جوان  
 ندانم که گیتی چه ندیر کرد  
 جوان کن در ایام بری مرا  
 به تا جو آتش و آبی کستم  
 کن لطیف و آبی بر آتش برز  
 پیاسانی آتش که دوران  
 نینم شاد آن خدا نسم  
 الهی که تا پست ایام ما  
 که شور افکند در کباب جگر  
 بمن ده که باشد بی از نس  
 رخ جدایی کیام کن  
 بمن ده که دیگر مانده  
 ز بیانی آتش خرابم بی  
 پیاسانی آن جام شام نهی  
 بنوشم کوری چشم رقیب  
 الهی بی پالانند حبیب  
 بمن آتش زده از آب رخ  
 جو زندان خوش است آتش فرو  
 پر انجام نی خشک ماند تر  
 می ده که جام بلالی ندانم

شود گرم و خوش در اند چون  
 به ناده و رخ ارغوانی کنم  
 که دوز جوانی سه اپرود  
 پیاسانی آن خشمه آفتاب  
 که آغز غانده است در آسم  
 که خاک مرا غصه بر باد در  
 بده می که آن ماه همان است  
 و کرم ناده و نقل و جام آورم  
 چنین دسم صبح و غم شام  
 بمن ده که در آرزوی سر  
 کبابی جهان شرابی چنین  
 پیاسانی آن شیشه بر سر  
 ز پیوندلم در جگر آشت  
 خرابم بجای مرا شاد کن  
 که دار و شراب حبیب الهی  
 حبیب و ماهیت همجو ماه  
 بر شیط که باو باشد رقیب  
 که آبی برین خاک کشت زخم  
 بیکدم تر و خشک را خوشن  
 پیاسانی آن ماه او سه حال  
 از و پر شور مسجود ماه نام

پیاسانی آن ناده ارغوان  
 در ایام سپید جوانی کنم  
 بی کن نوعم و سپید بگری  
 که دریای آتش نشاند بپ  
 روان در دلم و دلش برز  
 دل دیده در آب آتش فنا  
 ولی اندک اندک که تا صبحم  
 بهم سجده را بشام آورم  
 پیاسانی آن نخ مسجود کن  
 کیم کیم کیم کیم کیم کیم  
 کیم جدا از شرابم کن  
 که شمع است خشنه بل آقا  
 بمن ده که نی آب نام بی  
 برب خرابم آبا دکن  
 بمن ده که در بخش و حبیب  
 رقیب سپید دل جو ابر سپید  
 پیاسانی ای بوی زلف جو  
 بخشاک و ز خوش آتش زخم  
 که از آتش فتنه در جگر بود  
 نه به بکه خوشبیدر و بلال  
 لب جام زین من نه بود



همان که آن ماد نور شود  
بیاپانی ای کام جهان  
بگیرم می لعل و دم در کشم  
برین گشت کردم ختم کلام  
حرفی که جان سرخوش ز نام او  
بیاپانی مهر او عید است  
فاده بهر سنگم بخیر او  
سر آن نشا بود الا گرفت  
جو بر می فد جمن ز باد و صبح  
معنی کلیدی ز مضرب ساز  
که مسجود می طرف کرد است  
فانده در نفس جانها محبت  
در جاگران زنگار مسود  
بخون دل دادکاری فانه  
کلننه ارشیده لاله فام  
که آری حی و لذت از بهیجا  
اگر بایم از دولت می فروش  
بجوکان موج منی لاله کون  
توان رست از بخود کردی  
بهیسه کاه عبس سنگ افکند  
درین قحط بال مروت اگر

که چون تر شود آن دل و لغو  
به به جام و مهرم بند بردمان  
خوشی به از هر چه گوید کی

**ساقی نامه طایفه رست**

زبان در دهان جگر جام  
رخم که منشوری ز میکه ده  
ولا و ز طبع نه ای بخیر  
از ان بزم فرخنده و عید  
شود پر زان بهر آن مرغ  
بود و پسته ربط از رسته  
صغیری بر او در و درخت  
کنون هر نوالی که آمد کون  
ضرورت نه فادیم  
و حی ساقی نامه از سر نه  
کران فیه پیازم معطر فام  
زایک زانه باهنگ برده  
بکت کف آورده لب زجو  
اگر دور آفاق کنی بهم  
بلاج ساقی و کشتی به  
پغالی که آلوده مل فند  
فانده ز کشت فوت بر

بست مامور شود و سپهر روز  
که بحر فیهستی فم در کشم  
لب از گفتن آن به که نوید  
نوسم ختم کنی و سید السلام  
خوش اندم که در صبح روز  
مسجل بنو متبع ساغر شد  
فی الوده باد و بالاکرفت  
نشان مدد چسبه برک ناک  
شود شوق زاناد بسته بان  
منه و کوشه آن بلند است  
از ان طهره فی الحاشی زمره  
ز عشاق فی دل بهر خروش  
از ان ده غیر از خاری فانه  
جو شیشه می افکن بر او در که  
بجای نوالی مطرب آخری  
مرا با خود از بخود صد سر  
ز میدانم کو غی غریب  
شود بخود و کرد و بغم  
اگر فم شکر طبع جگر افکند  
زود ناز بهر کشت کز کل فند  
فم می نطق معوس است



کف او طرح معترض است  
ناشای آن دال کل دال  
ز صافی دالان زبان او  
خزده زیر کیمی و پستان  
جوشنم نشسته و بر خوانند  
جانیت این قصر قصر فرب  
یکه بر پای دستان نهادند  
بیک مداه ازنی جان فرا  
ز حمانه و قدسین در قدم  
معنی و فانه مانند کو  
بغش غنه الی سربانی غزل  
بود غش از غام رخ طشت  
بابری که دل بیکه ان نوی  
معنی زین سبقتی متعارف  
که شوم ز رخ کرد ناموس نک  
پاسا قی ان لعل لب پاره  
بود بهتر از که هر شب حواش  
نواں رخنه بهر چه داری تید  
بزی یکین از غرب تا غم  
بن و ده که آبی بر آتش زخم  
بجای خروزان تر از ماه نو

فقد ساجت ویرا دلیند  
باز غنچ خورشید و دال  
ز دوران جو عالم آواز  
که بودند خون کل درین  
فلک برکت و ستار بکر  
که فاج بکنند ز کذب  
معنی جوی رسپه آسم  
در بخت سرد بر دیم کش  
بهر ده که در بزم افلاک  
تر نسبت ز هر دانه کو  
خطی داردان طای کو ان  
که فی خط مانند از خط  
برافروزان باد روی  
درین رده دارم من مست  
پاسا قی ان جام کو نریت  
که یا قوت ز خن کدخا  
معنی رک جان من اضطراب  
کسی در مقام علاج تو نیست  
بن و ده که باز دی زوئی  
درین صبح بری دم غم  
ز این شیم تار و مضرب عود

کل حبه بر نشانی حصیر  
صرافی تو بر غم طرب را سپهر  
بهر قطر که کست بر داز تو  
چمن را ز و نازه از ایستند  
نه کل مانند زان پس مانها  
ما نیست دیتان خنچ منند  
نویانی برادر که آشی شمش  
پاسا قی ان باده محسوم  
قدم مانم از عرصه حاکمان  
که بر قول من چون غالی عل  
که فی سلم مانند ستاره نو  
پاسا قی ان اهدم جان تو  
که جازان طاست و دل را  
خود بر زبانی از ابر جانک  
که ز دطنه بر جنبه اقیاب  
بن و ده که آن ز جشم و حش  
ز دست تو دار و نخوس  
پاسا قی ان نایب جام جم  
بساطی سلیمان عبوری  
معنی اگر شد مرغ کرو  
لبس طرب را بود تار و نو



پایا بقای زان هیچ طر  
کلند است در جان کنشی  
نایبی که در طالع بی زران  
که دار و بختا جان امیر  
منفی ز بختا رعنون  
ز عیان چون من مباد کی  
بمن ده که ان حمت ذلشن  
ندیده در دیش رخ نوحیت  
درین نامه بسیار شده کما  
الهی اگر میشفه یکس است  
کسی نیست غیر از تو فای  
از ان در در مع بد همی  
و داع فرج جان خاطر سپد  
**ساقی نامه نامی شیر و**  
درین نامه کامرایی کنم  
دی بشن انا به از عالمی  
دوروزی که در بزم دو گیم  
دف و جگنی را بهم کن  
جبارا اسپا سرب ناز کن  
هم آواز که در ان فی جگنا  
سپردی که جان ناز کرد از

که از مریم ناک و از نصیب  
منفی توانی که از زیر و بزم  
سپد نقل و جام از دهن  
بمن ده که جان تازه سازم  
کلیج غنی شوهر ارسمون  
پاسا فی آن رو که هر فشان  
نانه غبار غم از  
امیر فلک رخ صفه شکن  
معنی کجایی و مطرب کجا  
کس اوست بول تو باشد کس  
الهی تویی چون کس کی کسان  
که صد در و از و به شود در  
می معرفت بر زور جام من  
بیان نشی بروز آورم  
دوروزی هم زندگانی کنم  
بدست آورم از جهان کمال  
می و مطرب آرم و سگم  
بر آواز که کنم عشت قبا  
ز جگنی و دف بر آواز کن  
دی در سر و آرتین و عود  
جسانی بر آواز که دواز

بمن ده که قوت ترساک  
بقوم قانون خرد بی رستم  
پاسا فی آن راج ربان راج  
شاطر جهان تازه سپارم  
که مغلوبم ازین توانی  
که دوازده سانی کوثر نشان  
خلیل انسانی صفا صوفی  
امین جهان بخش خبر شکن  
معنی کجایی و پاسا کجا  
درین درین می پدید آید  
چرا جت پیعدت هم رمان  
الهی جو مجلس باخر سپد  
که باشد باکای اجسام من  
بروز از می دهن دوازدهم  
می آرم بکدم که عالم دی است  
که بنود مداری درین است  
معنی با نغمه نفس آغاز کن  
فلن طرح نوای که سلطان  
بعثانی کن پاپ اینک را  
پاران و رودی در پان از  
جنان می کش از او و رز جا



که پستانه که بزم پیش تو پا  
جو پانی زمانی ز بهوشم زمان  
خلاصی ده از وحشت کثرت  
پاسانی از باد و دادم بد  
که چو شایط است و کان فرج  
بد و سانی آن باد و بر فوج  
برزن قوت اقباب کلینم  
به پیش آورد آن خردانه دخت  
بد و تا ساقم غنیم وادرا  
جانم کن از باد و بر فوج  
در ایم دزان بزم که مست خواب  
پاسانی آن جام میند و  
درین بزم دایم و سستی بدست  
جو پانی ز باغ غریبا کند  
فروز و در وانش از آبی  
چه خوش نشاند آن جام کتی ما  
که دارم بسی در پیراز خمار  
قوی شد تو می صنعت جان  
بچه که بولین با یک بلند  
جو نامی می صافی غش زخم  
به ابرم دبت و دل ز هر جبه

برون بر جان بهوشم از راز  
که از خود بجایم بجایم کجای  
که محو زم و سپاسم از راز  
خدا و دل من را دم بد  
کران باد و زک از غولی  
که مرغ بجز و صلا می صبح  
چو پانی از اجالی کن  
که خند به لای کلینم  
پاسانی از لطف کام بد  
که ناله انیم خواب صبح  
که شاد و دران غصه خیم  
که باشد شراب به جام درو  
بن ده که مست است آدم  
اقباب از رخ اقباب کند  
جانم کند زان می لغزو  
که مارار باید زمانی ز ما  
خمار شرابم ز پر کار برد  
ز می قوی ده بابت کلم  
سپه بند یا تاصبوحی کنم  
بخار و خیر هستی آن زخم  
جزایه دهن صاحب کاران

که صبح عشق زانم بهوش  
در اورم بیخانه و جدتم  
می و سانی کوثرم از راز  
به چشم ده دل را غولی قد  
در ایام پیری جویست کنم  
که در جام زلف لایب اکینم  
به بیکای کن نشانی کن  
فرج بخش دهای ما شاد را  
کرم کن کرم یک و جامم  
بچه که بخشود خیم ز خوب  
رود از دم بخت پیچ  
شرابی که دران رود است  
ز روز آل می پرست آدم  
دم را کند روشن ز تاب می  
که از بخودی بخت نام زرد  
پاسانی از لطف جامی بد  
تو انم ز جان دل از برد  
که کرم بپای می درو مند  
بسا غری رستوخی کنم  
صبوحی کنان رفاقم  
که یابند از و کام پر دجالی



از کوهستان از خاک کوه  
 بنده دست او امان نشد  
 در آن همه بانی فرود آمدند  
 بنده از آن سلطان آفرین  
 بنده از آن سلطان عالی اردوان  
 بنده از آن سلطان بن  
 بنده از آن سلطان بن

از کوهستان از خاک کوه  
 بنده دست او امان نشد  
 در آن همه بانی فرود آمدند  
 بنده از آن سلطان آفرین  
 بنده از آن سلطان عالی اردوان  
 بنده از آن سلطان بن  
 بنده از آن سلطان بن

از کوهستان از خاک کوه  
 بنده دست او امان نشد  
 در آن همه بانی فرود آمدند  
 بنده از آن سلطان آفرین  
 بنده از آن سلطان عالی اردوان  
 بنده از آن سلطان بن  
 بنده از آن سلطان بن

از کوهستان از خاک کوه  
 بنده دست او امان نشد  
 در آن همه بانی فرود آمدند  
 بنده از آن سلطان آفرین  
 بنده از آن سلطان عالی اردوان  
 بنده از آن سلطان بن  
 بنده از آن سلطان بن

از کوهستان از خاک کوه  
 بنده دست او امان نشد  
 در آن همه بانی فرود آمدند  
 بنده از آن سلطان آفرین  
 بنده از آن سلطان عالی اردوان  
 بنده از آن سلطان بن  
 بنده از آن سلطان بن

از کوهستان از خاک کوه  
 بنده دست او امان نشد  
 در آن همه بانی فرود آمدند  
 بنده از آن سلطان آفرین  
 بنده از آن سلطان عالی اردوان  
 بنده از آن سلطان بن  
 بنده از آن سلطان بن







[illegible]

نقصم از خدای پو بود  
که در عالم  
من غمخوار و غمخوار  
چنانکه در عالم  
دعای  
نشدن تو ز باب باران  
دل در وصف  
چون نال غم  
دل در وصف  
جو کای  
کلیه  
سستی

دلاش از آن جهان کنی  
 زان شمع که در جان کنی  
 کی تو اندک شمع زان  
 بر دوزخیان تو زان  
 بر دوزخیان تو زان  
 بیاد دوزخیان تو زان  
 دوزخیان تو زان  
 دوزخیان تو زان  
 دوزخیان تو زان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

در این کتاب که در این کتاب  
که در این کتاب که در این کتاب

موسی علیه السلام که در آن وقت  
از ضربت صلیب شاهی  
در درازا درشت آید  
چون زاده در دشت پیدان







بیاد صبا گفت درنا و زلف  
که از چو ندرت تو بیرون  
ازان دردم ندیدم بیاد  
خاتم جهان بر صبا  
هنوز ای صبا از غنچه تو  
که دران کبک اگر دارم  
صبا گفت ای خدایا  
دم اندر کشی بر جوئی خوش  
چنان که جز بار و خورشید  
زبان زنی از چنان  
لوگو گشته اند  
ز دیای صبا واری گشته  
چو نهد آن را بر لبم

کجای تیان در کربان  
بوفد و بنیست  
که افکند بار در چو  
از بنیست زلف تو  
بیا صبا گفت از من  
که این غنچه پادشاه  
از کجاست در صحت  
یکدیگر غنچه  
که خدایا بار خورشید  
باز من از کجاست  
باز من از کجاست  
باز من از کجاست

زاق دیار دیو  
کس که زلف تو  
غریبی که زلف تو  
بیاد و بول  
توان شوی  
بود خاک  
تا چو چرخ  
بود و زلف تو  
بخت که او را  
بخت که او را  
بخت که او را  
بخت که او را

از رخ تو  
همه سالک  
باز دیار تو  
کجای که  
بود هیچ  
باز خود من  
کجای که  
تا بنی بر جان  
نبالی بر جان  
بخت که او را  
بخت که او را  
بخت که او را  
بخت که او را



















بخت

بگفت ای پادشاه عشق را  
بوی عاشق نو که پیش آید  
که بی هم می شود کشته شدن  
نیازی جز به شمشیر

یکی باید که در صفت خوانی  
ببیند این دو نوع در کتب

تسلیم

که مانند از تو در عالم نشاند  
بگفتی که کلک کشته زان

تسلیم

که او را در دو عالم کجا  
تو در آن معلق و در آن نشاند  
ولی از عاشق چه کجا نرفتند  
نه می ماند زین بی نشانی  
نه در دست نه در پای  
بوی عاشق کجا نرفتند  
که خالی از تو کشته شد  
با جو ابل و عشق نشاند  
عجب بل و بود و نه نشاند

تسلیم

بگفتی که صندک را زاری  
غم عشق و در آن نشاند  
همین عشق و در آن نشاند  
سبب از عشق و در آن نشاند  
که از بر خفتن که در آن نشاند  
بلوغ اول الف با خوانی  
ز تو در آن در آن نشاند  
خشم و در آن نشاند  
که باشند در آن نشاند

ببیند این دو نوع در کتب  
چو عاشق خفت در آن نشاند

ناید بگوید که در آن نشاند  
که اند که با بودم در آن نشاند

بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند  
بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند

بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند  
بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند

بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند  
بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند

بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند  
بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند

بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند  
بگوید عاشق بگوید که در آن نشاند

که گوید از کشته است آغا

چون باید که در آن نشاند  
چون باید که در آن نشاند

که جامی چون شمشیر  
بسیار روی کن و در عالم  
نه در عجز از او نشاند  
که در آن نشاند

پیری بوی من نشاند  
ببیند این دو نوع در کتب  
ببیند این دو نوع در کتب



رباعی  
آهست غم بیابانی  
و ز طعنت غم دارم  
مادست دل از دست غم  
مغش کبر و ارادای  
رباعی  
ای دل شوق من  
عاشق شد جان برون  
در کجای می  
ما جان دل بسته  
رباعی  
ای بود صفت شادکام  
کردن زنده شد  
مکن که کبریا  
ما در دل زنده

رباعی  
ای غم که عشق از دل  
این غمست غم  
خفتن ز طعنت  
زانست که قاتل  
رباعی  
دل نه زنده شد  
جان چاکر  
کر این  
صد جان اگر  
رباعی  
ای مرد جهان  
دی بقی  
کلیت کلفت  
در

رباعی  
ای غم غم غم  
دی دید غم غم  
مخفتن زنده شد  
بستم جوین  
رباعی  
بی تو بستم  
این جان  
افسانه  
بی تو دل جان  
رباعی  
ایم براد عشق  
و صفی  
یک شتم  
بستر که جمال

غزل  
رباعی







غزل  
 سلطان  
 ای عشق شایسته خطبت با کس نیست  
 این حرف منست خنده زان لعل  
 کارم به بندم و دگر از کار  
 خود غفلت منم و نه از کار  
 تا شرمسار مانده از نظر شایسته  
 لطف تو خرمی که در دوش بایسته  
 ای شیخ شکر اگر بخواهی  
 شکست ز کجایم و چه بخواهی  
 کند بسوی من شکر شایسته  
 کوئی فانی خطبت عجب شایسته

جان بودم که از تنی پیر زنت شکر مایه  
 زنی باشی تا غافل غافل که خوار  
 عیان تر که بیاوم و دلدارم کار خود  
 ز غفلت تو زان پیر پیر شایسته  
 ای عشق شایسته خطبت با کس نیست  
 این حرف منست خنده زان لعل  
 کارم به بندم و دگر از کار  
 خود غفلت منم و نه از کار  
 تا شرمسار مانده از نظر شایسته  
 لطف تو خرمی که در دوش بایسته  
 ای شیخ شکر اگر بخواهی  
 شکست ز کجایم و چه بخواهی  
 کند بسوی من شکر شایسته  
 کوئی فانی خطبت عجب شایسته

از دیار پست افندم سری علی کلان  
 خیز زلفت بقلب بختی کشیدار  
 خورده زنت در کوئی غرض و غرض  
 خورده زنت در کوئی غرض و غرض

لب لبابت خفته کلان  
 موم خست خست شکر و شکر  
 بر دوز و وصل تو شکر و شکر  
 که شرم به بندم و دگر از کار  
 تا شرمسار مانده از نظر شایسته  
 لطف تو خرمی که در دوش بایسته  
 ای شیخ شکر اگر بخواهی  
 شکست ز کجایم و چه بخواهی  
 کند بسوی من شکر شایسته  
 کوئی فانی خطبت عجب شایسته

زنت عجب است ای شایسته  
 به تنهایی غرضی که غرض و غرض  
 نوع و جان و غرض و غرض  
 غرض و غرض و غرض و غرض



نشدیم چو نای غم عشق بی کار  
خدا را که تو میباید باز کار

مغشود که در جمیع چهار بنو  
سکاهم بنفقه که در ارف تا یار بنو  
بنفقه ز داغ بنو  
بنو کار بنو

باز کند پادشاه را بی خبری از کی  
باز کند پادشاه را بی خبری از کی

[illegible]

در این مقام که کاری می‌باشد  
 اگر چه در این مقام که کاری می‌باشد  
 پس نویسنده این مقام که کاری می‌باشد  
 این مقام که کاری می‌باشد

[illegible]

ازین طرز قیود در میان مردم این دیار  
بسیار جاری گردید و از این جهت  
چون از این زمان که در میان مردم  
ازین طرز قیود در میان مردم این دیار  
بسیار جاری گردید و از این جهت  
چون از این زمان که در میان مردم

[illegible]

این به کار خود بیان کند



نوازنی کبک از قوی و دست  
 همسر ز طاعی کبر  
 علامه درون بدنی شمشیر  
 نازنین کبر در قبه هنر  
 حافظ دودم وصلیم غنیمت  
 شامان (الغافل)

صبح دولت بیدارم که جامه بپوشم  
 و زینت زینت کجا بانی به خانه  
 صبا بلطف بگوید در دوا دار  
 یک سر بگوید و بیا بنام  
 شکوه فرزندش که غرض از این  
 منفعتی که نیست طوطی که فرار  
 کرد و چون آید

صدق کار کرده است که چون با  
 با سوزی غایب آری که در نزد  
 عموئی از نظر او که در دوار  
 زاید می بیند و بی جای بیاید  
 جای که باشد سخن بگوید  
 هر دهم چشم جان را بوی  
 در دوزخ اندام را شود را بنود

از کشتن صانع عالم بیرون  
پس در کارگاه مریخ دلم رخ  
از شوقی نه دور در این گیتی  
پس در کارگاه مریخ دلم رخ

عروس کی خدمت کی کمر دار  
کے پرستش کی خدمت کی کمر دار  
بنند و دم  
جو با حبیب نشینی باوہ چہ  
بادار عروان باد پے



نظام از حبیب الله گیلانی  
 سنیان به چشم یکبار  
 خواجه در نو کشف در جهان  
 که وضع هر دو فانی است  
 در آفاق عجب اگر فانی  
 چنان بود بر عقل و دردی

و نه نور الله  
 جود غایب علی شرف  
 نایغ عارض سانی هزار  
 جیم در سر کلن کنند  
 جود زیان جمع کس  
 لکایه بجزان کجا فانی

استه ز صلا صلا  
 کسب و دفع فی غیر  
 عابد و دو کام هزار  
 بی خود نوان برود  
 خانی نشانی کار  
 بنمونه و کذا  
 زغال کاله سی

من یک بودم نو کوه کجا  
 برآمد پند جان فانی  
 کوی صد جان شسته  
 کسب جمع از سر نشانی  
 کوه خیمه ام جود  
 کوه خیمه خیمه  
 نام جانی علی

عزیز بکند فانی  
 باز خیمه در فشان  
 نیکو خیمه من  
 زیند و نو نو  
 بر یک نام  
 خیمه خیمه  
 تا خود این

هر کس نیست جود  
 شرح پارسی  
 زوارق فضل  
 خاتم خیمه  
 دار است  
 چاره فانی  
 باز بسان  
 جانی جانی

و انضباط  
 دین نایب  
 مایه بی  
 مایه و کذا  
 مایه و کذا  
 مایه و کذا  
 مایه و کذا

حسرت



الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

کونکہ بیدار ہو کر پوچھنا بہت

مجلس ششم در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

که ختم شد ایام است و نیزه کرد  
که احوال از نیکو است

جی عمارت کے لئے کہ اس کا بار بار

وفاقیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

از سوی میان صدای که می شنید  
در شهر و در دیار

شماره پنجم  
باب دهم غم و اندوه  
ماخذه پنجم

[illegible]

فانما هو الذي

جانی  
نزد من می  
تغیبات و قیام

کلی طایفه و زاده ای  
که شد اسیر کبک جانی تو

افغانستان کے ارباب

مجلس ششم در بیان فضیلت علم و فضل و کمال آن

که دو دوازده و یک و دو  
با دوازده و یک و دو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه

شیراز

ف



[illegible]

تجدید ریاضی و حساب  
نایب در دین و دنیا  
رافعی در علم و ادب  
نصف و اربع و اربع  
نصف و اربع و اربع

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

اليسجد بوجوه علي بن ابي طالب  
عليه السلام في بيته وادبته  
والمسجد بوجوه علي بن ابي طالب  
عليه السلام في بيته وادبته

این حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام است  
 درین حدیث آمده است که هر کس در روز  
 یکشنبه در شهر مدینه یا در کعبه  
 از سرش شانه ببرد و در آن روز  
 استغفار می کند و در آن روز  
 حاجی که مالکی است و در آن روز  
 حاجی که مالکی است و در آن روز  
 حاجی که مالکی است و در آن روز

طریقتی است از جویان که می  
 در دود و سیاه و سیاهی  
 غفلت غافل از کل و کمال  
 بوی تو بافت از کل و کمال  
 چندین فصلی غافل از کل و کمال  
 نیست چه از آنکه در کل و کمال  
 که در آنکه در کل و کمال

کلام دل در برابر  
 بی مایه از دیدن این  
 بود در دمار دایمی  
 چسبیدن فرغ شب  
 ز کوی نو جان کنای  
 در پیش من شکست  
 زخم شون کوی نو

از غرض جان اصفی بر آن  
در آن جبار که از وی  
نماند جز زبده که در وی  
از خود و آب زنده که در وی  
الکسیر نوح که بر وی  
کل فیضی که از وی  
کل فیضی که از وی



و در نه بجای  
که بودی رخ از دور و سنگداری  
نواختن کل و ده غفران از  
توسم درین جوارخ شنی  
زبانم این هر سخن گرفتار  
شبی قد و افا و دیار  
ناله عاشق غمیده و دود و دیار  
سبزه زبانه



ناله بدید از آن شکله کلاه کند  
کر زین و یوسف خنجر از کبریا  
ز عقیق و یاقوت در صحنه آن  
میان شکله کلاه کند  
ز سر زانوی تو نمایی شبان  
سینه زود و من نه از آن کلاه  
و کلاه باند نیست قدر و دو

دو به پنج شکله کلاه کند ز کوی نو چون شب بادی بود چلیک بچی فخر و شرف بود و دار و دیو و جان بسیار از دیو و جان که کام دل از دیو و جان بودست تا به نیت کرد و با نیت و دیو و جان	ز کوی نو چون شب بادی بود چلیک بچی فخر و شرف بود و دار و دیو و جان بسیار از دیو و جان که کام دل از دیو و جان بودست تا به نیت کرد و با نیت و دیو و جان	ز کوی نو چون شب بادی بود چلیک بچی فخر و شرف بود و دار و دیو و جان بسیار از دیو و جان که کام دل از دیو و جان بودست تا به نیت کرد و با نیت و دیو و جان	ز کوی نو چون شب بادی بود چلیک بچی فخر و شرف بود و دار و دیو و جان بسیار از دیو و جان که کام دل از دیو و جان بودست تا به نیت کرد و با نیت و دیو و جان
---	--	--	--

ز کوی نو چون شب بادی بود  
چلیک بچی فخر و شرف  
بود و دار و دیو و جان  
بسیار از دیو و جان  
که کام دل از دیو و جان  
بودست تا به نیت  
کرد و با نیت و دیو و جان







منظور به شاه می باشد  
 در نقش آب گل نظر افروز  
 در غم و فاقه دست برافروز  
 ز سر و دل ز دست برافروز

<p>بیاورد و در دست برافروز          که غم و فاقه دست برافروز          صفتی غم و فاقه دست برافروز          غم و فاقه دست برافروز</p>	<p>ولی چه سود که حاضر در دست برافروز          چه سود که غم و فاقه دست برافروز          که دست برافروز غم و فاقه دست برافروز          که غم و فاقه دست برافروز</p>	<p>که در دردم بود غم و فاقه دست برافروز          ای خضر که غم و فاقه دست برافروز          چون بود غم و فاقه دست برافروز          برافروز غم و فاقه دست برافروز</p>
---	---	--

دست غم و فاقه دست برافروز  
 حالت که در دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز

در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز

در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز  
 در دست برافروز غم و فاقه دست برافروز



که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان  
 مافغم که درین وقت  
 اندیشه بسیاره افغان  
 از غم و فغان بسیاره افغان  
 هر سکه که از دستش افتاد  
 افتاد

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان

که در وقت نصف فغان  
 آوازده صحن عرب در غم افغان



ایدم پیکر تو بخون من  
آدم تو چو من  
خبر از دست که چون آید  
در حلقه آید و در دهان  
من و تو از این برین  
آید و در دهان آید  
و در دهان آید  
و در دهان آید

قصه که بوی زانو تو در کلک من کار داد و دوخت کلک دی که طوفان من باید از من خاند و طوفان بوی تو که در کلک من که در کلک من که در کلک من	قصه بوی غنیمت طرب از لاله کلک اصغری تو چو یک که سیر طرب است عالمی عجب سوا می خوش فانی کرمی خنم در آن فانی که ای اصغری خنم می آرد خنم خنم خنم خنم	قصه چو بیکدیگر هم جا ز سر می آرد خدا از من هیچ سبب ندارد صبوحی با تو هر روز دل تو کو کس کلک صفت می آرد کو خنم اصغری عالمی کو خنم اصغری عالمی کو خنم اصغری عالمی
---	---	--

ای که تو می آید  
ای که تو می آید  
ای که تو می آید  
ای که تو می آید  
ای که تو می آید  
ای که تو می آید  
ای که تو می آید  
ای که تو می آید

شمار از کلک من  
عاقبت هر چه  
اصغری غنیمت من  
که در کلک من  
که در کلک من  
که در کلک من

کالی  
نور چشم و دهن  
که در کلک من  
که در کلک من  
که در کلک من  
که در کلک من  
که در کلک من



در کینه او سر که فکر است بود  
در نهانی نشانی که در کینه بود  
که نه اندک کون فی دهر خود را  
نه نه اندک کون فی دهر خود را  
نی تو خست نیست رخ زاری دین

این کار از اهل ادب و کلام  
نیست و کلامی که در این  
هرمان کس که در این  
سر که در این کلام  
نانی غایت زین

باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این

باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این

باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این  
باز در کلامی که در این

جوابی که در این کلام  
و کلامی که در این کلام  
بعضی که در این کلام  
کلامی که در این کلام  
کلامی که در این کلام

از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام

از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام

از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام  
از دین که در این کلام



خداوند عالم که در عالم است  
که در این عالم است که در این عالم  
در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم

خداوند عالم که در عالم است که در این عالم است که در این عالم در این عالم که در این عالم در این عالم که در این عالم	خداوند عالم که در عالم است که در این عالم است که در این عالم در این عالم که در این عالم در این عالم که در این عالم	خداوند عالم که در عالم است که در این عالم است که در این عالم در این عالم که در این عالم در این عالم که در این عالم	خداوند عالم که در عالم است که در این عالم است که در این عالم در این عالم که در این عالم در این عالم که در این عالم
---	---	---	---

خداوند عالم که در عالم است  
که در این عالم است که در این عالم  
در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم

این کتاب است که در این عالم  
که در این عالم است که در این عالم  
در این عالم که در این عالم  
در این عالم که در این عالم







**خواص عسل کلوچه**

عسل اندک که ابرو داشت بر روی  
زکریا اندک که ابرو داشت بر روی  
غیر و بر آن عسل تا آب تمام  
که جان را بر عسل در آب می برد  
عسل بر زرد و در جانی نبود  
جود بر زرد و در جانی نبود

**خواص عسل کلوچه**

در شستن چشم و عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه

**خواص عسل کلوچه**

در شستن چشم و عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه

**خواص عسل کلوچه**

در شستن چشم و عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه

**خواص عسل کلوچه**

در شستن چشم و عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه

**خواص عسل کلوچه**

در شستن چشم و عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه

**خواص عسل کلوچه**

در شستن چشم و عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه  
من و بزرگان عالم که می شود  
همه در دود و عسل کلوچه  
جگر که عسل کلوچه







خود را که کار و در بکار کنم  
 زانکه ای که نشانی منتظر  
 لطیفی کرده که حکایت از آن  
 بی اختیار کرد بر غیر من راه  
 من آن کنم و دوستی از آن  
 مردم را که شتابند از من نمی  
 جندش غیظ منم و نهان

**میزان قیاسی**

کوفت بعبه جان اندر  
 با شغل غفلت کشید  
 دود و خبر در جان کشید  
 در دود و خبر در جان کشید

**کرم**

سینه ام را بکلیان می کشد  
 از زمین تا آسمان می کشد  
 از زمین تا آسمان می کشد  
 از زمین تا آسمان می کشد

**ایستادگی**

که در این دنیا تو می توانی  
 که در این دنیا تو می توانی  
 که در این دنیا تو می توانی  
 که در این دنیا تو می توانی

**شما و من**

چون بگفت که بر من  
 آرد و بپیم که بر من  
 کشم از سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**در هر یک**

در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**در هر یک**

در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**شما و من**

چون بگفت که بر من  
 آرد و بپیم که بر من  
 کشم از سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**در هر یک**

در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**در هر یک**

در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**شما و من**

چون بگفت که بر من  
 آرد و بپیم که بر من  
 کشم از سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**در هر یک**

در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**در هر یک**

در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من  
 در هر یک از دو سر و پیم که بر من

**ایستادگی**

که در این دنیا تو می توانی  
 که در این دنیا تو می توانی  
 که در این دنیا تو می توانی  
 که در این دنیا تو می توانی







Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located in the upper right corner of the page.

کتاب

نصف و دو میسکند  
نخن و از

میکنند و سبک  
میکنند و سبک

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سکندر  
صاحب  
کندر  
کندر

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

سید کریم خرم ز دلی عجب کجای  
 ادا کردم که نشسته ز نار طالع  
 ناله کردم تنه شسته ز نازاری  
 دی چشمم بزم دوا و یقین کرد  
 ناله می کردی که کز بس دارم دل  
 صبر کردم که شید و شید کجای  
 غمناک دردم که نشسته ز نازاری  
 شایم خاک در دود ز نازاری  
 خاک را که ای خیار خجای

بی خط بشیر بخش غوری  
 که بیان از بار و نوباری را  
**میرزا شمس الدین**  
 خاقانی که سید و دیوانه  
 زاهد و شایسته و جلیل  
 که چو کجاست و در هر جا  
 تاراجها کند و فرم کند  
 بجز در نیس و غیر از این

شعر گویند و مود و مراد از  
مهریان تیر باد بیدار است  
تیران ز کس نباد کرد کند  
کعبه کنج **عشق** عجزی است  
و شکر که در غنچه جان بود  
و شکر را بجای آتش اندر  
و شکر را بجای آتش اندر  
شروع سخن معانی از نو

[illegible]

المجلد الثاني  
الجزء الثاني  
الكتاب الثاني

نائب مستقر زن و اماره دارد  
و در وقت بیاضی که در  
اینها می بیند میست  
می گوید که اینها را  
در این زمان که در



عوض از آمدن طوطی من  
ایوان

که نه خواهم بفرستد  
چون بر تو بزمی  
بسیار است

از این که در این  
ممنوع و از این که  
دین را از این که

ببر خاک شسته  
چون که در این

سپاس کند

علاج دعوی صدق و بیعت

که از این که در این

سپاس کند

در این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این

که از این که در این















بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا دودلی  
علی  
ضیاء  
نشان

مقامیہ میں مقیم رہا۔

هوای نیکو  
رمانه خضر و دم  
شیر کمد

پان  
شور که سید کرد  
عمر که این







ای که از غل و خط و کلمه  
توین که در غل و خط و کلمه

ون درین روز  
از آنکه سوزان

به این که اگر از این افروخته

و جان بک

از پری دین کر خلیف

[illegible][illegible]

این کتب در علم از کتب نام  
و این کتب در علم از کتب نام  
و این کتب در علم از کتب نام  
و این کتب در علم از کتب نام

صید و کبابین از دیدار  
از دراکر که به خجسته می  
اول نماید ز کباب

ازان  
این عین الی  
شماره از بدو  
ازدی لطیف  
ازار معش

[illegible]

از مدون ان کی ہستی  
شعاعی اور نورانی  
شعاعی اور نورانی  
شعاعی اور نورانی

[illegible]

نام زاده  
 عشق تو من بیکدیگر محرم کرده  
 از چشم من سرش عیان کرده  
 از کمرش عریان بر لب من نشیند  
 از سحر



ای که در شادی عالم کس  
عاشق بر کوی تیان غمزد  
یک کو باده خام تو را بد  
یا میرزا که شاد تو را بد  
ای که در شادی عالم کس  
عاشق بر کوی تیان غمزد  
یک کو باده خام تو را بد  
یا میرزا که شاد تو را بد

۲۰  
 موطر به مثل ششانی است  
 اضطراری نیست و در آن  
 هیچ کاری بر نمی آید  
 تراش سوزای لایق است  
 در مقامی است  
 واصل شود و در  
 پیش بر یک  
 کارتری دیدم در موی  
 ۲۱

ی‌جبر باز کرد و بیجا جای  
دل نداشت پیوسته ز شریک در جان  
ان بستی است که اندر بود ای  
سختی ارادت غلانی را به هم  
فراموشی بداد و خواهش ای  
ما جان خدای بخوابیدم ای  
ایکبار ای که بر صلیب ایستاد  
باقی نسخ کشیدی پس طلبی

ای جنگی که در میان  
دوران ناز و زده را که در میان  
سپیدی و سیاهی را که در میان  
خدا و کبریا را که در میان  
افست کند و خنجر حقیقت را که در میان  
باشی و جانی را که در میان

[illegible][illegible]



سبحان الله العظيم  
الحمد لله رب العالمين



شعر لطیف کا جس کی خاطر دیکھ  
کون آن و می گویند جسم  
مستحق خاک و ترش از عدم  
مستحق شبنم از کوئی  
فراق ای دل منجبت از کمال  
نمی یابی رنج من از سر آمد  
دلالتی بر خفا که در کمال  
نمی یابی رنج من از سر آمد

[illegible]

۱۰۰  
 او هر طرف که بزیارتش  
 می آید چنانکه ماز و بار و کوه و دریا  
 را با سلسله شکستنی و دراز و بلند  
 می بیند **مجموعی** که در  
 وصفش که در وصف خداوندی بزرگوار  
 گفته اند بسیار است و نمی توان  
 از بیک حرف و دیده و سخن و کلام  
 دانست الا از این است که

ان سبک پرست  
 و سبک پرست  
 پرست  
 ایچا پاسبان  
 عوام و مخبر  
 شمع  
 کلامی  
 بن و بن

کوه طاعون  
من سالیتم  
یک می  
ای ملک

ایضا غریب از دفتر کسائی  
نارودید او را در روز شنبه  
من عیان روز افزونی بودیم  
که پیر سید الشیخهای علمانی  
از خافه در راه کاروانگاه  
نزد آن مکانی بود که خافه  
سید علما

باز به سواران و سواران را که در این راه  
ملاقات کردند و از ایشان شنیدند که



صفحه ۱۰۰

درین شعر جن منی و عانی  
بشنو که سر مستغنیان  
بودیم پس بیا که ای شکسته دل  
**نارنجی کرم**  
بنشین از تو صفت گلزارم  
تربیع که عجیب ضمیرم  
قدوم ز نظر دیوار جا  
نگر که در چشمه دایره ام

شتران و دویغی  
 صفتی است در مقام  
 ای قیاسه نفر است  
 مانند عود در آن نیکو  
 روز مجرب است  
 دارم مبدی که  
 در آن روز  
 در آن روز



خدو اسم که امونم چشم  
 زانسان بندهم قیام ها امون  
 کرد ایزد در میان من و حق  
 هر چه دادم داد آن امون زور  
 شد دل ای دود من چشم  
 کنی نام که کند  
 ای گمان ببرد که کند

اگر چه از غم و غایت دور است  
 هنوز چشم خجالت پنهان  
 جو غمش دل خود را در کرم  
 خنده کف قد و کمر و پیرام  
 بیای رضوت بجا نماند

تو فکر در ضم ارضه  
 اگر چه در غم و غایت دور است  
 باز نشانی از دل  
 بزم غم از خون کشی  
 که شد تو ننگ دل

در خانه صحنی عالم پر کرد  
 غم غمان ارض زنده شد  
 ازین بید و زبان گاشتی  
 بزم عشق بجا نماند  
 در کار کف عشق و غم جانی  
 خدای ملک داد به نصرت  
 که کاه بر پاهای کاه

در بوته عشق بختون پر کرد  
 فریاد صفت عشق و شکر  
 فریاد که سر بسوخته شد  
 من و عشق بجا نماند  
 مانع زد و عالم جان  
 جسم خمر عاقبت از بر خراب  
 بجز غم می داد و خود خرابی  
 انرا غم غم جانی

بکر که عشق بختون پر کرد  
 از ارض عشق می شغ نامید کن  
 که من غم غم ابد داری ام  
 غم غم غم غم غم غم غم  
 غم غم غم غم غم غم غم  
 غم غم غم غم غم غم غم  
 غم غم غم غم غم غم غم

از خون دل خسته بود روزی  
 بیا زنی که می بود اینک  
 هدی یافت که انداخته بود  
 در دوی که انداخته بود



در آمدن بهر کس که در این شهر  
 از بیرون می آید و در این شهر  
 از بیرون می آید و در این شهر  
 از بیرون می آید و در این شهر

<p> <b>تعمیم</b>              در آمدن بهر کس که در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر         </p>	<p> <b>تعمیم</b>              در آمدن بهر کس که در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر         </p>	<p> <b>تعمیم</b>              در آمدن بهر کس که در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر         </p>	<p> <b>تعمیم</b>              در آمدن بهر کس که در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر         </p>	<p> <b>تعمیم</b>              در آمدن بهر کس که در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر              از بیرون می آید و در این شهر         </p>
---	---	---	---	---

ای شاه کلان که در این شهر  
 از بیرون می آید و در این شهر  
 از بیرون می آید و در این شهر  
 از بیرون می آید و در این شهر



بر خدایان فرستید  
از دولت صالحان طبع  
هر دو خدای بار خدایان  
چون آمدیم ابرو فانی براید  
چون آمدیم کم کیمی براید  
چون آمدیم در این محفل بنامند

بی کار و مضی نیست ای مع عالم روی تو کار می خد ای روی نیست غم از کج سپهر غم از کج با عاشقان نیست در بند بنویسند کج در این کار خدیدی بود چون باغی و باد که کند ز خدای	سپهر دل در دوار و در ای سوادی در ام بودی از خرم دل غم و غم اینست بی لب لکی کار کرده از غم و غم پس ای غم و غم از سحر نیست خدای	سپهر دل در دوار و در ای سوادی در ام بودی از خرم دل غم و غم اینست بی لب لکی کار کرده از غم و غم پس ای غم و غم از سحر نیست خدای
--	---	---

که خوشتر از این  
بسیار از این  
بسیار از این  
بسیار از این  
بسیار از این  
بسیار از این  
بسیار از این  
بسیار از این

که جان غم در این  
زیند و آن غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این

ایم صحت  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این  
چون غم در این



Handwritten marginal notes in Persian script, likely a commentary or continuation of the main text.

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or introductory lines, including the word "توابع" (followers) in red.

Handwritten text on the right side of the page, continuing the main text or providing commentary.

Handwritten text in the middle column, featuring the word "توابع" (followers) in red.

Handwritten text in the middle column, continuing the main text.

Handwritten text in the left column, continuing the main text.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or a separate section.







نوروزنامه

طریقی و فزونی داد و دادی که  
کرم رخ آرزو کرد و گویا  
نشان صد ملا دین  
وصل کجا و ای کجاست  
خواهش نایب را طبع  
دل تو دارد آرزو  
عشق کن این است

[illegible]

صد احوال است  
 این طریقه بین کشنده  
 مردم که نگاه بفرستند  
 علی آن وضعیست که آنانی  
 علی آن وضعیست که آنانی  
 اینجا کرده اند که اینها  
 اینجاست بعد جلدیست  
 در کاپی و فطوحی  
 رعد

[illegible]



ای دل که ز کف نرسد و کف نرسد  
دل به جگر و کف به کف و کف به کف  
با او دوسه و دوسه و دوسه و دوسه

اورا  
منج و دخی  
اورا

در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم

در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم

در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم

در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم

در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم  
در غم و غم و غم و غم



و در غم و فراق که عادم این  
 بسط غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این

و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این

و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این

و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این

و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این

و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این  
 و در غم و فراق که عادم این



در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری  
 در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری

<p>           جان ز غم زاری و غم زاری            که بکشد از این غم زاری            چندی غم زاری و غم زاری            در غم زاری و غم زاری         </p>	<p>           که صد جالت از غم زاری و غم زاری            در غم زاری و غم زاری            چندی غم زاری و غم زاری            در غم زاری و غم زاری         </p>	<p>           که در غم زاری و غم زاری            در غم زاری و غم زاری            چندی غم زاری و غم زاری            در غم زاری و غم زاری         </p>
--	--	--

در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری  
 در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری

در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری  
 در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری

در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری  
 در غم زاری و غم زاری  
 چندی غم زاری و غم زاری



باغ عاشقانی که در حرم  
 منزل اوستی که باغ عشقانی  
 درین دایره ای که درین  
 درین دایره ای که درین  
 درین دایره ای که درین

راضی است  
 آنکه بنویسد  
 بنویسد  
 چون از در جلدی غرض  
 میخی است

ای از کشته خنجر جان من  
انوب من فتنه ایمان من  
ای کینه ساز عریه پنهان  
عازد خنجر در نیل جان من

۴۲  
 یوسف را سلسله خندان ملائیکه  
 تا درین سلسله خندان که در آن  
 جود نیل شد چنان بدین  
 که چنانکه در حال شب که در آن  
 ۴۳  
 و لم یزل ان شیخ در آن شب  
 بنزدیک ملائیکه خندان  
 بدو عایق آن که گفتند

و اما فی این کتاب که در بیان  
و اما فی این کتاب که در بیان

۴  
انگاه غم از لب خفته بماند  
زهر اجل زخمه جویان تو بماند  
هر قسم که بپایان کشد  
در گوشه استایان بماند  
غم غم که درج در دین تو بماند  
ازین برائی تر سیاه بماند  
ناله و جگر کوبان بماند  
کردن غم زده بماند  
دلمه

ای کجینم ساز غزل  
غزل خودم در زبان  
زنی بودین صفتی که بماند  
ای نور دیده که از نشان  
کرم عشق اشوبان قتل ای  
روزی ای ازلی خان  
دارد غریب دل معصیت  
ای سرعجب در ایندا  
ای سرعجب در ایندا



دشمن

قالی ردم که خشن فارغ و پی  
نام خنای من بیاورد کسی که  
باری که در شکم بازی کند  
سینه خراشد و جگر کسی  
مارت است و دست زاری  
چون فانت **دشمن** بازی  
پو فانت کجای بودی

نقص

دعا که در ایندراج در بخان  
صدیوسف که شسته اند و چنانند  
خون که بکشد از لعل چو نای  
زخم کلان ده با بخت  
بیج و کس نیست بر مانده خط  
کلام در شکر پستان  
بنوعی داد و دفع مدنی ز خانه

نقص

که با ارجح به نواخته شدن  
بنوعی حریف صبح ایندراج  
که در دلش که خفا بود و پستی  
نویشتن غم از زبان و مد  
که باز از سینه فانی میبود  
زبان که بکشد و جگر  
ولی شاد که بخند و جگر  
و جگر از حال که بکشد و جگر

نقص

خبر را که دارم از خفا و عدا  
جبر غار را بکشد و در لعل  
چون فانت کجای بودی  
چون فانت کجای بودی  
چون فانت کجای بودی  
چون فانت کجای بودی  
چون فانت کجای بودی  
چون فانت کجای بودی

نقص

نقص که بر اینم دیده دل زود  
که دم نایبیدی و در فضل  
فاصله انضال با نیت  
بند زنی که در کلام  
باد و فصل خود زنی که  
انضال خود زنی که

نقص

نقص بر این عمده زنی که  
نقص بر این عمده زنی که  
نقص بر این عمده زنی که  
نقص بر این عمده زنی که  
نقص بر این عمده زنی که  
نقص بر این عمده زنی که  
نقص بر این عمده زنی که  
نقص بر این عمده زنی که

نامی ردم که خشن  
نامی ردم که خشن  
نامی ردم که خشن  
نامی ردم که خشن



کاشان شود ز غار کاشان  
 با تو شش آن عجمه و ساری  
 راز نامه خود دل نغز  
 غیر از هر کس آن راز نغز

کاشان شود ز غار کاشان  
 با تو شش آن عجمه و ساری  
 راز نامه خود دل نغز  
 غیر از هر کس آن راز نغز

کاشان شود ز غار کاشان  
 با تو شش آن عجمه و ساری  
 راز نامه خود دل نغز  
 غیر از هر کس آن راز نغز

کاشان شود ز غار کاشان  
 با تو شش آن عجمه و ساری  
 راز نامه خود دل نغز  
 غیر از هر کس آن راز نغز

کاشان شود ز غار کاشان  
 با تو شش آن عجمه و ساری  
 راز نامه خود دل نغز  
 غیر از هر کس آن راز نغز

کاشان شود ز غار کاشان  
 با تو شش آن عجمه و ساری  
 راز نامه خود دل نغز  
 غیر از هر کس آن راز نغز



نقص

خاک در دست خفته چون آب  
دران دردم دل کند در نو  
کلان در دجا که ازیدان را  
بیداری ز غاف و بنو بیدار  
باندی در از از از و بنو  
روز غمت که باشد چون بار

نقص

جان ز ناب نمی خند حاضران کلگون  
که خند از این شب خفتی که بران  
مبارای غلبان کلان که بران  
قادر و دینی بی تو بران  
چو جانی بی تو بران  
چو داری از این شب خفتی که بران  
که سازد به کارم غم و غم و غم  
شکست و غم و غم و غم و غم

نقص

چو دیم در یک رخ و نیم  
که پخته شد آن فو به کون  
چند شوقیست که در و نامی  
همه خوابان سیم پو شندان  
ز نامند رخ از شب خفتی که بران  
چو شب و غم و غم و غم و غم  
که شکست و غم و غم و غم و غم

نقص

طیبا جاده رخ از سر که کون  
مغز این خورشید غم و غم و غم  
بوزد و مهربانیت می که غم  
چند غم من چو کون  
بهر مجلس نالی غم و غم و غم  
غزل و غم و غم و غم و غم  
چو شب و غم و غم و غم و غم

هر غبار خاطر و غم و غم  
این سلطنت که غم و غم  
از آسان کشت لسان و غم  
یعنی خاک تر از طایف و غم



فایده امر اسلام  
شتم ایسم و غم و غم و غم  
فایده شدی که غم و غم و غم  
چون تو خفا غم و غم و غم  
که در دست لانی و غم و غم  
که غم و غم و غم و غم و غم

فایده شدی که غم و غم و غم  
که غم و غم و غم و غم و غم  
که غم و غم و غم و غم و غم  
که غم و غم و غم و غم و غم  
که غم و غم و غم و غم و غم  
که غم و غم و غم و غم و غم











در این کتاب که در این شهر است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است  
 و در این شهر که در این کتاب است



شرح زاده لایحه گوید  
 که خود به کمال طاعت و طهارت  
 که به مصیبت ارباب طاعت  
 خواجگان تمام برین دنیا  
 که شریعت سر دستان  
 چارچشمی نفع رساند  
 زان رخسار شسته اند

<p>             شرح زاده لایحه گوید              که خود به کمال طاعت و طهارت              که به مصیبت ارباب طاعت              خواجگان تمام برین دنیا              که شریعت سر دستان              چارچشمی نفع رساند              زان رخسار شسته اند           </p>	<p>             شرح زاده لایحه گوید              که خود به کمال طاعت و طهارت              که به مصیبت ارباب طاعت              خواجگان تمام برین دنیا              که شریعت سر دستان              چارچشمی نفع رساند              زان رخسار شسته اند           </p>	<p>             شرح زاده لایحه گوید              که خود به کمال طاعت و طهارت              که به مصیبت ارباب طاعت              خواجگان تمام برین دنیا              که شریعت سر دستان              چارچشمی نفع رساند              زان رخسار شسته اند           </p>	<p>             شرح زاده لایحه گوید              که خود به کمال طاعت و طهارت              که به مصیبت ارباب طاعت              خواجگان تمام برین دنیا              که شریعت سر دستان              چارچشمی نفع رساند              زان رخسار شسته اند           </p>	<p>             شرح زاده لایحه گوید              که خود به کمال طاعت و طهارت              که به مصیبت ارباب طاعت              خواجگان تمام برین دنیا              که شریعت سر دستان              چارچشمی نفع رساند              زان رخسار شسته اند           </p>
---	---	---	---	---

شرح زاده لایحه گوید  
 که خود به کمال طاعت و طهارت  
 که به مصیبت ارباب طاعت  
 خواجگان تمام برین دنیا  
 که شریعت سر دستان  
 چارچشمی نفع رساند  
 زان رخسار شسته اند



دو دم از من بپوشان روزگار  
 آنم از چو باده زیند  
 ازین که زبان روزگار  
 چه باشد پیشامد  
 از این یک لاله از روزگار  
 ز کس من نقد جان او را

قوت  
 قوت از من بپوشان روزگار

دل جان من بیاض باشد  
 بهین من هیچ بکار بودم

سحر  
 سحر از من بپوشان روزگار

زنده که در شکم می بود  
 بوییده روی تو بسط

شکر  
 شکر از من بپوشان روزگار

رنج  
 رنج از من بپوشان روزگار

غم  
 غم از من بپوشان روزگار

ناله  
 ناله از من بپوشان روزگار

<p>                             که جانت من غم                              سحر از من بپوشان روزگار                              من که می بودم در شکم                              زنده که در شکم می بود                              بوییده روی تو بسط                         </p>	<p>                             که جانت من غم                              سحر از من بپوشان روزگار                              من که می بودم در شکم                              زنده که در شکم می بود                              بوییده روی تو بسط                         </p>	<p>                             که جانت من غم                              سحر از من بپوشان روزگار                              من که می بودم در شکم                              زنده که در شکم می بود                              بوییده روی تو بسط                         </p>
---	---	---

که از من بپوشان روزگار  
 من که می بودم در شکم  
 زنده که در شکم می بود  
 بوییده روی تو بسط



در دیار کیمی یونانی و رومی  
عمر کردند از اوضاع غاری  
بعد از این که شش عشق خوانی  
تغییر آید در حال برنی

فیض کمالی که کوچه  
کشته روز جزایان باجره  
خیابان

[illegible]

از اضطراب و کمال غم که در کار  
افراد در خیال باطنی کند  
**باب فغان**  
که دل نشسته برین ای تقصیر  
که باز در قنات و اضطرار  
**باب حزن**  
که هرگز از این غم نماند  
که انظار بودش به غم  
**باب غم**

[illegible][illegible]



۱۵۴۲

[illegible][illegible]

صفحه می خوردن بدو باب  
 هم حرفان تو یکو نیکو  
 و از غم از طرز جملی نمودن  
 لب بچرخان نسازم  
 باد که بر آن سری که در جوار  
 می خورد و با کسی که خضیا را نمود

۱۰  
 از شوق منی شستم  
 بزم و این وعدہ بدو  
 شد عشق زان من خیزد  
 که ز تابانکشت شفته  
 آه و دوزخ را چو سوز  
 واکه بر لبی که ای  
 ۱۱

[illegible]

می خواند و در میان کلمات  
 هر چه طعن است سر بر زمین  
 و این را **نظم** گویند  
 و بعضی از کلمات را  
 شکر می گویند  
 و این را **نظم** گویند  
 و بعضی از کلمات را  
 شکر می گویند  
 و این را **نظم** گویند

ملی خواجه که آن بی شکر  
دفعه ای بی بر ایچ کند  
دله ایضا  
خداوند را شکر می ختم  
که روزگار را از این بن بیدارد



نور جبین بلورنی  
شود اهل قیامت بچشم روشن

زخاک و فوج بر سر پیکر  
ولی نیست یا سخی

بیکر تو نشویم ز پیر  
کریم نفهم

شیخ

با ان غوی مجرب  
عازم که تو خوشتر غایب  
بهر و نظر که صفی  
فغان نیست من آن زرد جاوید  
دل غمی که ایام غمی  
لا امل نیست غم جوید  
ببینی من ایام غم جوید

بگذری مدعی غم  
در این مقام که هیچ  
راز منی در این مقام  
بچشم که منکس بودی  
بگذری که تو صابر بودی  
بچشم که منکس بودی  
بگذری که تو صابر بودی

بخت فتنه خال غم  
بیدار آن شد که منکس  
رخ فیضی منکس  
بگذری که تو صابر بودی  
بچشم که منکس بودی  
بگذری که تو صابر بودی  
بچشم که منکس بودی

اجل صفی آن شب فراق  
زبان در میکشید دست از  
پیر و نظر که جاک کنی  
بی یار زنده و داری جای  
شیخ فیضی  
اگر شفاف بودم ز غم غمی  
بگذری که تو صابر بودی  
بچشم که منکس بودی  
بگذری که تو صابر بودی

جفا باشد بران طوطی که کرد

کلی فضا ناگوشی آن طوطی

درانی بشمارا که کند

خیال طوطی بی کس نیست











نیم نهاده در میان کوی  
 نوز فخر و خرم نهان کوی  
 قیاسی **نور** فخر و خرم  
 صبر صافی نهان کوی  
 که در گردان پیکان نهان کوی  
 اینی **نور** فخر و خرم  
 ظاهر که در افغان  
 باغی بیک در افغان  
 از جبهه کوی صبر و خرم  
 بود پاک به افسوس غم غم  
**نور** فخر و خرم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم

باغ و نام دو چشم نهان کوی  
 چشم نهان کوی  
 می بود در دل نهان کوی  
 احوال نهان کوی  
 دل نهان کوی  
 از دست نهان کوی  
 که از درازی کوی  
 از خاطر نهان کوی  
 حال نهان کوی  
**نور** فخر و خرم  
 بود پاک به افسوس غم غم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم

از روی پیش دارم و کوی  
 از روی پیش دارم و کوی  
 امیدوار از نو نهان کوی  
 نویدیم سخن کوی  
 واقع نهان کوی  
 غم غم نهان کوی  
 بود پاک به افسوس غم غم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم  
 بود پاک به افسوس غم غم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم

از روی پیش دارم و کوی  
 از روی پیش دارم و کوی  
 امیدوار از نو نهان کوی  
 نویدیم سخن کوی  
 واقع نهان کوی  
 غم غم نهان کوی  
 بود پاک به افسوس غم غم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم  
 بود پاک به افسوس غم غم  
 آه از آن چرمی بود پاک  
 می رود و در پیکان نهان کوی  
**نور** فخر و خرم



شاه فرستاد و ای جل مایه شوم که جان هر چه مردم بزرگوار  
دین و جان و مال و هر چه در این جهان است  
و این را بفرستاد و هر چه در این جهان است  
و این را بفرستاد و هر چه در این جهان است

باید که از روی کینه و خشم و از روی کینه و خشم و از روی کینه و خشم و از روی کینه و خشم	دین و جان و مال و هر چه در این جهان است و این را بفرستاد و هر چه در این جهان است و این را بفرستاد و هر چه در این جهان است و این را بفرستاد و هر چه در این جهان است	باید که از روی کینه و خشم و از روی کینه و خشم و از روی کینه و خشم و از روی کینه و خشم
--	---	--

باید که از روی کینه و خشم  
و از روی کینه و خشم  
و از روی کینه و خشم  
و از روی کینه و خشم

اسی واری و...



[illegible][illegible][illegible]

خود می پیکار در میان است  
علازم

سکندر  
بدره شتر شمشیر  
که شایانی در میان  
فدا  
عجب هیچ دنیا با فدا  
شهادت چه بچشم کار  
سخت  
زنا امید صفت دل خان  
که از دونه دانه کز کینه

[illegible]







کف برق ماه روی جان را **فازین غریب**  
 چادر کوه بوشش دردی لایزال  
 اسان بخت **سپید** چرخ بخت  
 زنی که نه بخت **سپید** چرخ بخت  
 یست **سپید** چرخ بخت **سپید** چرخ بخت

فایض نوری کو **سپید**  
 کایست که کوه کدیر باری  
 سیمین داران کوه کدیر  
**سپید** چرخ بخت **سپید** چرخ بخت

بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته

بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته

انزاله و کوه کدیر  
 فایض نوری کو **سپید**  
 کایست که کوه کدیر  
 سیمین داران کوه کدیر  
**سپید** چرخ بخت **سپید** چرخ بخت

اعلیٰ جلیه نام کدیر  
 فایض نوری کو **سپید**  
 کایست که کوه کدیر  
 سیمین داران کوه کدیر  
**سپید** چرخ بخت **سپید** چرخ بخت

بی تو عالمی کدیر  
 فایض نوری کو **سپید**  
 کایست که کوه کدیر  
 سیمین داران کوه کدیر  
**سپید** چرخ بخت **سپید** چرخ بخت

بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته  
 بخت نیکو شمع افروخته



کاش دوش ساف و زندانها چشم  
ای تو غم تراش دوش چو  
دوش کجاست زبیر کز زبیر  
غم و شادی و شاد و دل شاد  
کجاست

کاش دوش ساف و زندانها چشم ای تو غم تراش دوش چو دوش کجاست زبیر کز زبیر غم و شادی و شاد و دل شاد کجاست	کاش دوش ساف و زندانها چشم ای تو غم تراش دوش چو دوش کجاست زبیر کز زبیر غم و شادی و شاد و دل شاد کجاست	کاش دوش ساف و زندانها چشم ای تو غم تراش دوش چو دوش کجاست زبیر کز زبیر غم و شادی و شاد و دل شاد کجاست	کاش دوش ساف و زندانها چشم ای تو غم تراش دوش چو دوش کجاست زبیر کز زبیر غم و شادی و شاد و دل شاد کجاست
--	--	--	--

کاش دوش ساف و زندانها چشم  
ای تو غم تراش دوش چو  
دوش کجاست زبیر کز زبیر  
غم و شادی و شاد و دل شاد  
کجاست



درین غزل  
 بولبل درین غزل  
 غزل  
 درین غزل  
 درین غزل  
 درین غزل

[illegible]

مراکز کوئی شک نیست

[illegible]

۱  
 زود و دوسری غیبت  
 از شش باغچه یک کل بدو بر  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible][illegible]



افسوس که جانم در صیاد دنیا  
چون عیال و دین و دنیا  
خدا شکوه در در محراب  
خواه است از دین و دنیا  
که جانم در دین و دنیا  
در دین و دنیا

که از جانم در صیاد دنیا چون عیال و دین و دنیا خدا شکوه در در محراب خواه است از دین و دنیا که جانم در دین و دنیا در دین و دنیا	که از جانم در صیاد دنیا چون عیال و دین و دنیا خدا شکوه در در محراب خواه است از دین و دنیا که جانم در دین و دنیا در دین و دنیا	که از جانم در صیاد دنیا چون عیال و دین و دنیا خدا شکوه در در محراب خواه است از دین و دنیا که جانم در دین و دنیا در دین و دنیا	که از جانم در صیاد دنیا چون عیال و دین و دنیا خدا شکوه در در محراب خواه است از دین و دنیا که جانم در دین و دنیا در دین و دنیا
--	--	--	--

دیده ای جگر بی جانم  
چون عیال و دین و دنیا  
خدا شکوه در در محراب  
خواه است از دین و دنیا  
که جانم در دین و دنیا  
در دین و دنیا







ایضا غافل نمی بود  
تا کسی که در این راه  
و در لطف و رحمت  
و در شوق و اشتیاق  
و در عشق و محبت  
و در کرم و سخاوت  
و در بزرگواری  
و در پادشاهی  
و در سلطنت  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس

از حال غافل که نمی بود  
تا کسی که در این راه  
و در لطف و رحمت  
و در شوق و اشتیاق  
و در عشق و محبت  
و در کرم و سخاوت  
و در بزرگواری  
و در پادشاهی  
و در سلطنت  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس

با او در راهی که نمی بود  
تا کسی که در این راه  
و در لطف و رحمت  
و در شوق و اشتیاق  
و در عشق و محبت  
و در کرم و سخاوت  
و در بزرگواری  
و در پادشاهی  
و در سلطنت  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس

شیرین و خرم و شاد  
و در لطف و رحمت  
و در شوق و اشتیاق  
و در عشق و محبت  
و در کرم و سخاوت  
و در بزرگواری  
و در پادشاهی  
و در سلطنت  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس

شیرین و خرم و شاد  
و در لطف و رحمت  
و در شوق و اشتیاق  
و در عشق و محبت  
و در کرم و سخاوت  
و در بزرگواری  
و در پادشاهی  
و در سلطنت  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس

شیرین و خرم و شاد  
و در لطف و رحمت  
و در شوق و اشتیاق  
و در عشق و محبت  
و در کرم و سخاوت  
و در بزرگواری  
و در پادشاهی  
و در سلطنت  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس

نمونه از کلام و قافیه  
و در لطف و رحمت  
و در شوق و اشتیاق  
و در عشق و محبت  
و در کرم و سخاوت  
و در بزرگواری  
و در پادشاهی  
و در سلطنت  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس  
و در جلال و شرف  
و در کبریا و عظمت  
و در مهابت و ترس



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

**سلمان** **پی** **دبی**  
بخوان در کتابی که در دست  
تو است و در آن نوشته است  
که هر کس این کتاب را بخواند  
و در آن عمل کند...

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

**سلمان** **پی** **دبی**  
بخوان در کتابی که در دست  
تو است و در آن نوشته است  
که هر کس این کتاب را بخواند  
و در آن عمل کند...

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

**سلمان** **پی** **دبی**  
بخوان در کتابی که در دست  
تو است و در آن نوشته است  
که هر کس این کتاب را بخواند  
و در آن عمل کند...

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

**سلمان** **پی** **دبی**  
بخوان در کتابی که در دست  
تو است و در آن نوشته است  
که هر کس این کتاب را بخواند  
و در آن عمل کند...

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند

و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند  
و در آن عمل کند







کمال  
از دل غیر که ناله صحرای خیزد خوش  
این کینست که از درد محنت  
رضا شود و در دامن طربان  
پیرود غم می خط نو می نویسد  
خوار  
نیکی چون می بیند زبانی



۶۹۵

قوت با صلح و صلح با قوت  
بسیار ازین سخن گفتند  
بوجود آمدن او در کرم  
خواجه شمس و از شکر و عجب  
خواجه شمس و از شکر و عجب

<p>بسیار ازین سخن گفتند بوجود آمدن او در کرم خواجه شمس و از شکر و عجب خواجه شمس و از شکر و عجب</p>	<p>بسیار ازین سخن گفتند بوجود آمدن او در کرم خواجه شمس و از شکر و عجب خواجه شمس و از شکر و عجب</p>	<p>بسیار ازین سخن گفتند بوجود آمدن او در کرم خواجه شمس و از شکر و عجب خواجه شمس و از شکر و عجب</p>
--	--	--

سجده ازین راه  
مقدم و در خفا یاد تو نمودن  
بسیار ازین سخن گفتند  
بوجود آمدن او در کرم  
خواجه شمس و از شکر و عجب  
خواجه شمس و از شکر و عجب



[illegible][illegible]

نظارت علی بن ابی طالب  
بر سر ای  
کعبه شریفی صد نظر کرد  
**محمّد**  
ما را نمود و صلوة تطبیع  
آن که ماله در دل او  
**معین**  
و  
جان فانی شد  
کز قهای هر جا  
از حال پستی کنی خطه خوان

[illegible][illegible]



[illegible]

مجلس

هم که عارفان  
ارباب حکم

الحسن بن عبد الله

مجلسه آزاد و دریاچه

ممنوع

عنه

سید علی

بسم الله الرحمن الرحيم

عصا روم

کتاب فی البدایہ و النہایہ

فقط امین و بانظر

عنه

عنه بوجه

الملك  
محمد

عنه

شماره ۱۰۰

موت و بعد از آن

الحمد لله

مذبحه جلدی

صلوات و زیارتی

سورة الفاتحة

[illegible]

در این کتاب

الدين على

A detail from a manuscript page showing a table with red ink markings and a small red mark below it.

نیکو

مجلس

کتاب التبیان و التوضیح

وَلَدِي

و اما شش ماهی که در این ماه می رسد

المعراج

فصل في بيان

عن محمد بن عبد الله بن عمار عن

259 1

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]







فوق بر دم و دران چو کبریا  
نقد شهبودان منی که درین

خاندانده کی در جهان هست  
اجل بعد تو در کار تو نیش

چو بلیک نیکو که درین  
چو بلیک نیکو که درین

ز خاک سوخته دران آرزو دنی  
دیده اندیش منور دران  
عذار که درین  
رحمت منور کی درین  
درمانده حرف و قافیه  
شکر بر آن که درین  
فقدی را

نارین معج با غش نای دل  
بنگم درینست بلال منور  
نارین که درین  
نارین که درین  
نارین که درین  
نارین که درین  
نارین که درین

بی حوی جلوت از او مرزا  
دار و از شمشیر و درین  
نارین که درین  
نارین که درین  
نارین که درین  
نارین که درین  
نارین که درین

چو بلیک نیکو که درین  
چو بلیک نیکو که درین  
چو بلیک نیکو که درین  
چو بلیک نیکو که درین  
چو بلیک نیکو که درین  
چو بلیک نیکو که درین  
چو بلیک نیکو که درین

دانی که درین  
دانی که درین  
دانی که درین  
دانی که درین  
دانی که درین  
دانی که درین  
دانی که درین



















فردیاری که در این عالم  
عاشق ساقی است و در این عالم  
که بر این عالم است و در این عالم  
خاکم و خاکم و خاکم و خاکم  
که در این عالم است و در این عالم  
که در این عالم است و در این عالم  
که در این عالم است و در این عالم  
که در این عالم است و در این عالم

در این بین چنانچه در این کتاب  
مستوفی است که در این کتاب  
هرگز چنین نگفته اند  
که در این کتاب  
صد بار در این کتاب  
بسیار از این کتاب  
است و این کتاب

کرمی زینم در دجایی باشد  
رخود هر بار با منم در  
زاد و محبت تا کجا بود  
نظری زند عشق و فغان  
بر من می شد که مرا قهر  
کرد خدایت عجزی شدم  
**طبری باب اول**  
طاهای حشر تبار کردند

کامه با کرم در طرنا  
درد حق را

عشق منصور از سینه  
مهرش عشق شسته و نوازی  
مهرش از روی دل زدود  
غم غوغی بسبب شکستی  
غم زاریست در دو چشم که  
**سازمان فانی**  
دل را من درین حسن  
صفت افسانه راجح حسن  
از دست قاصد پنهان آورد  
از دست قاصد پنهان آورد

کز آنکه کرمی که در این عالم  
 ضعیفی و ناتوانی دارم  
 چنان شکست خورده و شکسته  
 کرمی خودم را ندیده و ندانم



ارزان رود دیده بر من غافل  
که از آن غافل چه خبر بدی گشت  
**لو اجد** الطرافه  
در صید کاه غوغا و نابرور  
امید در میان خون من نه

افسانه ندمم که از خبر  
دی برب از نو خبر بود  
نیز گشت که غم غم غم  
گشت از نو خبر بود  
عازم غم غم غم  
رخ بوشان بوشان

تو که در این عالم  
چو پری طهر عفت زین عالم  
که بزر در این عالم  
شده ای که در این عالم  
انجام چه بود و چه بود  
انجام چه بود و چه بود

چاکست که در این عالم  
نشد که در این عالم  
نشد که در این عالم  
نشد که در این عالم  
چنان غافل غافل  
نچام صانع غافل

ارزان رود دیده بر من غافل  
که از آن غافل چه خبر بدی گشت  
افسانه ندمم که از خبر  
دی برب از نو خبر بود  
نیز گشت که غم غم غم  
گشت از نو خبر بود  
عازم غم غم غم  
رخ بوشان بوشان  
تو که در این عالم  
چو پری طهر عفت زین عالم  
که بزر در این عالم  
شده ای که در این عالم  
انجام چه بود و چه بود  
انجام چه بود و چه بود  
چاکست که در این عالم  
نشد که در این عالم  
نشد که در این عالم  
نشد که در این عالم  
چنان غافل غافل  
نچام صانع غافل  
ارزان رود دیده بر من غافل  
که از آن غافل چه خبر بدی گشت

پیشانی باز که باز  
پیشانی باز که باز  
پیشانی باز که باز  
پیشانی باز که باز  
پیشانی باز که باز  
پیشانی باز که باز











کبریا طاهر از انکه در عالم  
 فراق **فراق** و **فراق** و **فراق**  
 آنجا نرفته که با دست  
 که کسی به خود عالم  
 غبار از خود دیدم در  
 که کویا فاش و کویا  
 افغان که صد سال از این  
 آنهم بنمیرد **احمد**  
 که **احمد** و **احمد** و **احمد**  
 که **احمد** و **احمد** و **احمد**  
 که **احمد** و **احمد** و **احمد**

[illegible]

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

۲۱



طلب منی بجا بود چنان  
که است این را یک تفریق  
غایب **و** غایب **و** غایب  
خلاف و عدم و غایت  
که جان را کند اسطرلاب

**و** غایب **و** غایب

که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است

**و** غایب **و** غایب

که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است

که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است

که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است

که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است  
که در کتب علم است



قوت کردی ای عجب آن روزی که  
 دلت را در دهنم بیدار کنی  
 به هفتاد و نه سالگی تو من  
 هزار سال آن کز خدا می توانی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی

کینست نه در دهنم بیدار کنی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی

ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی

ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی

ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی

گویند در این دنیا زنی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی  
 ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی

ای رب زنی که کار زهر و دود  
 در دهنم بیدار کنی



دلاک نام فرخنده ساجد کجاست  
 روزی که آمد که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست

<p>ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست</p>	<p>ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست</p>	<p>ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست          ازین کجاست که ازین کجاست</p>
---	---	---

ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست

ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست

ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست

ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست  
 ازین کجاست که ازین کجاست



سنگی می شود اسمری دازنا

کوباده اجل هرگز که  
ایستکان در این سمن کبر  
اعل و مصلحت کن مصلحت  
خوش آن مردن کبر و

قصه جان در دل غمناک  
که منبر بماند بجان  
صفتی را  
می بیند که جان در جسم  
جان بماند  
نفس از دست  
که جان در جسم  
خدا را بماند  
که جان در جسم

۴  
 می بینم  
 بیابان شکوای من  
 که گذاردی پستی از روزگار  
 چو باد عکس  
 چو شای به معنی بیابان  
 روی نشتری عالم بیابان  
 که در کتبش  
 از چشم هر مریض  
 این خاصه را به چشم  
 پیشانی

دردان  
بیای شمع زین وانه زنده و جان  
که چون لبهایان شکستگان  
حجب که شمع بجای آید که با  
که یک لاله زار  
که شمع که  
مردم و شمع که  
خلفی در آن

آن زود که از لذت و پیرایه  
از خضر دیدار و از دلچسپی  
فایده نگیرد و در سبزه  
از بیک و سبزه نگیرد







مجموعه

در سر آمد خدایت که بر سر آمد  
بغوی غم که در آن سر آمد  
تو که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد

در سر آمد خدایت که بر سر آمد  
بغوی غم که در آن سر آمد  
تو که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد

در سر آمد خدایت که بر سر آمد  
بغوی غم که در آن سر آمد  
تو که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد

در سر آمد خدایت که بر سر آمد  
بغوی غم که در آن سر آمد  
تو که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد

در سر آمد خدایت که بر سر آمد  
بغوی غم که در آن سر آمد  
تو که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد

در سر آمد خدایت که بر سر آمد  
بغوی غم که در آن سر آمد  
تو که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد  
ای که در آن سر آمد







در این جهان مدعا ضعیف است پس اودا  
 بگوید خدای من تو را می پرورد  
 در این جهان مدعا ضعیف است پس اودا  
 بگوید خدای من تو را می پرورد

<p><b>فصل</b> در بیان فضیلت علم و تقوی          و آنست که هر کس در راه حق          بکوشد و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند</p>	<p><b>فصل</b> در بیان فضیلت علم و تقوی          و آنست که هر کس در راه حق          بکوشد و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند</p>	<p><b>فصل</b> در بیان فضیلت علم و تقوی          و آنست که هر کس در راه حق          بکوشد و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند</p>	<p><b>فصل</b> در بیان فضیلت علم و تقوی          و آنست که هر کس در راه حق          بکوشد و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند          و در راه حق بماند و در راه باطل نماند</p>
--	--	--	--

**فصل** در بیان فضیلت علم و تقوی  
 و آنست که هر کس در راه حق  
 بکوشد و در راه باطل نماند  
 و در راه حق بماند و در راه باطل نماند  
 و در راه حق بماند و در راه باطل نماند



شرح سوز دل چو پستی و بلندی  
مختومی **باب** کما زار  
بر دای اندوه و غم  
که سوزش در دلم  
فردا **عصمت**

دل چو باد است سرگردان از این سرگردانی نماید نوید از این سرگردانی چو باد است سرگردان نماید نوید	مبدل جانم زنده چو باد است سرگردان از این سرگردانی نماید نوید از این سرگردانی چو باد است سرگردان نماید نوید	توقف ای کار دل چو باد است سرگردان از این سرگردانی نماید نوید از این سرگردانی چو باد است سرگردان نماید نوید
--	--	--

جای نامه طاف  
که در دلم  
فردا **عصمت**







بسیار در دل بهشت  
 نیکو جان طاف از راه  
 بوی گلزار چمن غنچه کعبه  
 امید چو تو کند ناله و نوحه

<p>بسیار در دل بهشت          نیکو جان طاف از راه          بوی گلزار چمن غنچه کعبه          امید چو تو کند ناله و نوحه</p>	<p>بسیار در دل بهشت          نیکو جان طاف از راه          بوی گلزار چمن غنچه کعبه          امید چو تو کند ناله و نوحه</p>	<p>بسیار در دل بهشت          نیکو جان طاف از راه          بوی گلزار چمن غنچه کعبه          امید چو تو کند ناله و نوحه</p>	<p>بسیار در دل بهشت          نیکو جان طاف از راه          بوی گلزار چمن غنچه کعبه          امید چو تو کند ناله و نوحه</p>
---	---	---	---

تو زنده باشی و او در جهان نماند  
 مولدیش یغی از راه  
 بیک خطه و ضلالتی توان  
 باید عاید تو بود از راه

منه و در غنچه کعبه  
 کس بدس از راه

زرد و خندان در بالی  
 کمان بزم که زنده است  
 این یکبار چون با خطره در راه  
 صاعقه مستند به غنچه  
 بی برسم بنیادهای تو  
 نماند هیچکس از راه



22

دین که بود در این عالم  
بین من و تو میزداد  
همان شب که از میان ما دور شد  
و فراقش شوقی ز بسایه

در آن روز بیایی از آنستان دور  
که باز میگردی به این دهر  
چون از راه دور میبینی مرا  
بگو که منم آن کس که در

تو می رقص و لطیف تو  
که با هر کس که دوستی  
فراز ساسا  
طیغ تو کار خود را در دستان  
ناله مشرب شادی  
زبان مستی  
بسیار زبان نغمه ای  
خان  
کاشکی زده غوغای  
تا رسد به دل

[illegible]

که بخانه کمر بست  
از آن بوعده که را بیدار  
نصف شب  
از آن بوعده که را بیدار  
نصف شب  
از آن بوعده که را بیدار  
نصف شب

منجی نواز حضرت محمد مصطفی  
وہابی دہلی  
کہ باخدا  
چند نامہ بران  
کہ خضر دربار از راجہ  
منافع  
منجی

کانکی دوزخ کی آگ میں  
 تازہ سر پر دکن کی آگ میں  
 کاد کا شمشیر کی آگ میں  
 سرخ رطابا در دندل کی آگ میں  
 خدیوی جامی کی آگ میں  
 حصبہ شاد کاک کی آگ میں







This detail shows a geometric diagram consisting of a triangle with lines extending from its vertices. Red ink is used for annotations, including a small '3' and arrows pointing to specific parts of the diagram. The surrounding text is written in Arabic script.







Handwritten text in Persian script, arranged in a central rectangular frame with diagonal lines. The text is written in a cursive style, likely from a historical manuscript. The central text is surrounded by a decorative border. The text is written in a cursive style, likely from a historical manuscript. The central text is surrounded by a decorative border. The text is written in a cursive style, likely from a historical manuscript. The central text is surrounded by a decorative border.



فایده جلالی است  
نقش دل در دلم زان  
که بادل در میان  
شدم کرد و در ازین  
ملاهم که غم بمانم  
در همیشه

مگر او غافل  
تو جفا و جری  
صفتی  
بر کربایی  
از روی که در دل

نور از صفت  
چون که  
باز در دلم  
بماند  
بماند  
بماند

جایی  
از کو خنجر  
و آن کو که  
بماند  
بماند  
بماند

معدن  
خانم فدای  
بماند  
بماند  
بماند

معدن  
خانم فدای  
بماند  
بماند  
بماند

بماند  
بماند  
بماند  
بماند  
بماند  
بماند



بسم الله الرحمن الرحيم

داعی که خدای تعالی را  
و داعی که خدای تعالی را

مجلد پنجم  
رفاع حاجت محمد بن  
رباع دعا

منزل  
از صبا در کمال

ناتوان بر جای



الحمد لله

[illegible][illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, with several lines of text and some marginalia.

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, possibly reading "كتاب..." (Book of...).



















دستار شویانست غزل افغان بدین  
ایک شکر آرد از وی هیچ  
در دست خردن جگر کوی  
جز زار خایه درد یک  
چکی کجی کجی خوار  
جز زود و در دیم و بخار  
درد است سخن کی شود  
کی با بدیدار ولی بار داد  
آرزوی شکر کی ناید  
زیر که چنین است و در غبار  
آن بهشت کوبت سوخار آرد

بر جای سر نشسته صدقار  
این طوطا که از این گنج  
نشد جز در آردا در  
با پیشین علم جگر  
آن مرغ نشسته در دشت  
بست که خدمت و کجا  
پوشیده بختی ز عین عدالت  
چون جو کای چون داور  
دور محیط با شکار  
خیزی بر سر با کور  
با در فم شکر  
چشم غمخوار آرد  
بخت بدراز در غما به پند  
ز لعل با بسته لولایین

آن زار دایم کجی کوبه  
چشم غمخوار  
خیالی میان جگر  
کب خسته دراز و غما  
آن نشسته ز غما  
در بر و کجی  
کای پروان خانه از نهانت  
غم زادی را کجی  
آن نشسته و آن  
کر دید و زود و زرب  
کای بر دشت شده



























جست آن سر دقابت عی  
که سرشون راه بسیر پوید  
کاه چو خور زلف مروید  
موی که با بخت نازد  
هر کجا با خند نازد  
کلن پسین لاله می شود

جست آن باغی پدید روز و شب از سوز نیا هر لب اندک منداوار معد از زلف او بودی که جست آن یعنی که جان نیست خدا می کند در زلفش زار می که پدید نماند نار می کند زلفش	جست آن جوهری که آنگاه که زلفش در میان کامیاب زلفش در میان بود و وضعی که زلفش لب کفونش در زلفش	جست آن بوی که آنگاه که زلفش در میان کامیاب زلفش در میان بود و وضعی که زلفش لب کفونش در زلفش	جست آن خنده که آنگاه که زلفش در میان کامیاب زلفش در میان بود و وضعی که زلفش لب کفونش در زلفش
--	---	---	--

جست آن که زلفش در میان  
لب کفونش در زلفش  
جست آن که زلفش در میان  
لب کفونش در زلفش

جست آن خنده که  
لب کفونش در زلفش  
جست آن که زلفش در میان  
لب کفونش در زلفش

جست آن که زلفش در میان  
لب کفونش در زلفش  
جست آن که زلفش در میان  
لب کفونش در زلفش



[illegible]















[illegible][illegible][illegible]



هر دو از نیکو بیکدیگر بنیاد  
آن جنب که صد شوق و کشف نامند  
کرده رود و عینه نشاکند  
و غنی نیست و فقیر باشد

آن جنب که در نیکو بیکدیگر

صد باره شوق کی یکبار

کردست غنی بود از نیکو بیکدیگر

از جود و جفا خفاش و دراز چرخ

آن در غیب هیچ بجان خود

بی پای روان و غیر غریبان

او عالمی و در شادمانی

فرزند جان با دو چرخ

دو رخ اندر دوایم هم دراز

کسی هم غریبان نشکند

جنب آن مرغ کی پروای پای

کند که کسی شایان سازد

نزد بسیار در درو گنج

انگ بر روی خود درو چرخ

کسی سوی او درو چرخ

بی زبان ناله و فغان سازد

جنب آن طرفه خنده کردان

که دو پای شکر در دهان

که در افند بستر عازوت

جنب آن سکر است از نیکو بیکدیگر

در پلاس فزون می باشد که در نیکو بیکدیگر

جنب آن سکر است از نیکو بیکدیگر

جنب آن سکر است از نیکو بیکدیگر

جنب آن سکر است از نیکو بیکدیگر

جنب آن سکر است از نیکو بیکدیگر

جنب آن سکر است از نیکو بیکدیگر

جنب آن سکر است از نیکو بیکدیگر



[illegible][illegible][illegible][illegible]



بیم کرد و دستش را بر سر  
خوردند و از عجب هر یک دیگر  
کوید بگویند و از آن سرگردان  
آگاه شدند از آن سرگردان  
**و ایضا** دراز  
یعنی بیم خام خطم دراز  
استند و نفسش را از  
هر که گشت در ملک  
نیز و بیم او نیست بسیار  
**و ایضا** دراز  
چون آن که از بیم  
گاه بیند بگفت که جوان  
کو می یافد و می گوی  
سند از دردی که گوی

سند از دردی که گوی  
بیم کرد و دستش را بر سر  
خوردند و از عجب هر یک دیگر  
کوید بگویند و از آن سرگردان  
آگاه شدند از آن سرگردان  
**و ایضا** دراز  
یعنی بیم خام خطم دراز  
استند و نفسش را از  
هر که گشت در ملک  
نیز و بیم او نیست بسیار  
**و ایضا** دراز  
چون آن که از بیم  
گاه بیند بگفت که جوان  
کو می یافد و می گوی  
سند از دردی که گوی

بیم کرد و دستش را بر سر  
خوردند و از عجب هر یک دیگر  
کوید بگویند و از آن سرگردان  
آگاه شدند از آن سرگردان  
**و ایضا** دراز  
یعنی بیم خام خطم دراز  
استند و نفسش را از  
هر که گشت در ملک  
نیز و بیم او نیست بسیار  
**و ایضا** دراز  
چون آن که از بیم  
گاه بیند بگفت که جوان  
کو می یافد و می گوی  
سند از دردی که گوی



آه خدای منی ایستاده در  
بوی خاندان زبانی و در  
بوی که ملک بیکر و در  
که از آنکه در این بوی  
روح و در آن و در  
باشد که در این بوی  
تا در این بوی  
و در این بوی  
جست آن خانه که در این  
و در این بوی  
سقف هر خانه که در این  
سقف این خانه که در این  
نست فی شکر

آه خدای منی ایستاده در  
بوی خاندان زبانی و در  
بوی که ملک بیکر و در  
که از آنکه در این بوی  
روح و در آن و در  
باشد که در این بوی  
تا در این بوی  
و در این بوی  
جست آن خانه که در این  
و در این بوی  
سقف هر خانه که در این  
سقف این خانه که در این  
نست فی شکر







فی الرباعیات

مخدومی جان

برودم ز غمت ز غمت

زان سر زده ام بر سر

چاک لب لبابم بر سر

از غمت ز غمت ز غمت

چرخ که چرخ غمیم سال

چاش که بود ز غمت ز غمت

محمد دارم چاک لب لباب

در دل تو از درد دید و حال

بارت در که جان کام

بیب و باغ ز غمت ز غمت

بی که باغ ز غمت ز غمت

بیب ز غمت ز غمت ز غمت

در ز غمت ز غمت ز غمت

در راه طلب غم ز غمت

زان که ز غمت ز غمت

بست که ز غمت ز غمت

فرخنده ز غمت ز غمت

چون غمت ز غمت ز غمت

بوفن که در کون است

لونه ز غمت ز غمت

در راه خود دل ز غمت

قفا و بقدان که بر دلم

شد ز غمت ز غمت ز غمت

مجنون که ز غمت ز غمت

کاید بخت ز غمت ز غمت

غوغت که ز غمت ز غمت

از غمت ز غمت ز غمت

صد بار ز غمت ز غمت

باجه نو دایم برب آدم

باجه نو دایم برب آدم

باجه نو دایم برب آدم

در راه خود دل ز غمت

قفا و بقدان که بر دلم

شد ز غمت ز غمت ز غمت

مجنون که ز غمت ز غمت

کاید بخت ز غمت ز غمت

غوغت که ز غمت ز غمت

از غمت ز غمت ز غمت

صد بار ز غمت ز غمت

باجه نو دایم برب آدم

باجه نو دایم برب آدم

باجه نو دایم برب آدم



سید علی شمس الدین

کتابخانه

جواب

پیر خان افشار  
کریم

مخازن زار فند  
رواحه

ف

ایم و منظر کل  
میں و منظر کل

و رتبه و رتبه  
و رتبه و رتبه

ای جان بخش  
ون ریش بخش  
صفحه ۱۰

محمد حسین

وہی

وینا

عربی زبانی

از این کتب

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۴۵  
 خندونی جان من سپید  
 بجای دارم که جگر  
 از زده زدم که جگر از زدم  
 با هر که فدا می شوم  
 چنان است که شکر افروزم  
 لواحد من الشعر  
 ششم ششم کلک زانو  
 در شش اول در شش نو  
 کفش او را بگو بگو بگو  
 ۴۶  
 این که منکر شمره می نامند

نوادر العجب  
 در کعبه که بگوشانند  
 در شمع و دوزخ استوارند  
 و شکر که در وی لطف میکند  
 و زانکه ز نعل سوارند  
 فوجین شامی  
 بالای تو نیست الف دارا  
 زلفین لا الف شده است  
 می دایم و دانت می

فصل بقصد المائتين  
في ربيع الأول

زین و جد کرت الکو  
سیدم نازم  
چون کایت و طیفی نازم



**دلی** **بیاغی**  
 ای درده فلان ضعیف  
 بی بسته بجز فو  
 در خواب رغبه خاطر  
 پیدار نبوی را صهر  
**فان** **کار**

ای کسینه از این  
 دیک شریک زود بین  
 ای کل از این  
 از جان دوی  
 کاسود شدی از طبع  
**کاسود**

**کاسود** **کاسود**  
 این دو بیت  
 این دو بیت  
 این دو بیت

پس در آن بود  
 توان دیدن  
 کی از نه  
 و اینست

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

و اینست  
 و اینست  
 و اینست  
 و اینست

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

کامیاب  
 کامیاب  
 کامیاب  
 کامیاب

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین

ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین  
 ای کس عقل و دین



کلیف  
 زین پند بود پند خضر دانا  
 روی که معلمان مرقن  
 طلبند  
 و از آنکه شکر طلبند

درین عالم

دکتر که کار بستان شود  
 با جان خردن عموم جان شود  
 که حکم که امید است از حق دار  
 شش مزاج آب حیوان شود

در

کلایک از آن که ماه تابان  
 در آسمانی نور تابان  
 و از آنکه از آن تابان  
 که یکبار از آن تابان

در

<p>کلیف          زین پند بود پند خضر دانا          روی که معلمان مرقن          طلبند          و از آنکه شکر طلبند</p>	<p>کلیف          زین پند بود پند خضر دانا          روی که معلمان مرقن          طلبند          و از آنکه شکر طلبند</p>	<p>کلیف          زین پند بود پند خضر دانا          روی که معلمان مرقن          طلبند          و از آنکه شکر طلبند</p>	<p>کلیف          زین پند بود پند خضر دانا          روی که معلمان مرقن          طلبند          و از آنکه شکر طلبند</p>
---	---	---	---

بایست بطواف برین سینه  
 روی که آن قبیل شایسته  
 افزون و از آنکه درین سینه  
 افزون و از آنکه درین سینه



بظار به باد و بوسش از آن  
 که ز آفرینش و در آفریده  
 ز بخت و ز ناله زنده  
 ایضا و آری وی از ناله  
 لو احسن الفضل  
 نیست که جان بسوی تنی آید  
 ای قوتی زنده که از دوزال

آن دیرت شربت  
 باینست صحرای شکوه و بران  
 بیایه و پیوی و بیایه  
 باطل و دره و شش این بیان  
 شمس  
 پرسید ز من چیست ای شمس  
 حالت از شمس آن کامش  
 از حال شمس از شمس  
 این شمس نامش از این شمس

عجم  
 بخون و کینه می خور  
 میشت کبود و در  
 خیز می کشد بار و بار  
 بیکی می کشد بار و بار  
 از که خدا ز غلش و  
 از او ز غلش و  
 از او ز غلش و  
 از او ز غلش و

عجم  
 جاده و زینت و معبد  
 سپیدی صلیح و خارج  
 از برف و قهر و شمس  
 پیش چ کوه و زینت  
 از که غلش و  
 از او ز غلش و  
 از او ز غلش و  
 از او ز غلش و

عجم  
 پرسید ز من کی جان و کین  
 کوه و کینه و کینه  
 زینت و کینه و کینه  
 از شمس و کینه و کینه  
 از شمس و کینه و کینه  
 از شمس و کینه و کینه  
 از شمس و کینه و کینه  
 از شمس و کینه و کینه

ای خاک نشین کز دست تو  
 دست بپول از دهن و کینه  
 در کوی زان خانه و کینه  
 از دهن و کینه و کینه  
 شد فضل و کینه و کینه  
 از پر مغان و کینه و کینه  
 شد



ربسته بشیر می کشد  
 کویا طواف کعبه دیر  
 در توفیق فیلان دست  
 ای شاه فلک جلیب توشه

<p>چشمه زری          ای برب جاسد می چون شکی          و بی درین لطف زین شمع          ای خون شده دل چمنه کزین          ای جان لب ده حور شمع          فوجیه          تا دیده در نور و بوی کرم          تا نوبت باو بگویند          چون دیده ز نور و بوی کرم          بنشینم جان از زاری کرم</p>	<p>عجب          آن عذبه کویه نار دارد و شمشیر          دارد کشته شمشیر کجاست          ز شمع که کجاست چه برادر کجاست          الوه و جگر من چه بنده پیش          عجب          پر داند و کجاست افروزه شو          که سوز را و با منی منور شو          شمع کجاست که افروزه شو          من و شمع و شمع و شمع</p>	<p>باب          غم از نوبت طوشت با منی          دست از تو جلیب جلد دارد          که بباد می فروخته رود کردی          اشعری          جیتی ملاحت و عالم غمال          معنی هزار رخسار کجاست          پیمای حکم از کجاست          در میان پیمای کجاست</p>
--	--	--

دیده شمع کی از خفا در قام  
 در شمع شارب ترش نازد  
 در شمع شارب ترش نازد  
 در شمع شارب ترش نازد  
 در شمع شارب ترش نازد

کوشش شد به سخن جادو  
 کوشش شد به سخن جادو  
 کوشش شد به سخن جادو  
 کوشش شد به سخن جادو  
 کوشش شد به سخن جادو



ایمان خود را پیش جان بستان  
ممنای کسی پیش خود قطعی بگوش  
مقال جانم نسوزد او را  
میسوزد خاک کس پیش بدو  
بجانم خواجه میاید  
مزدون کی میاید  
دانش عشق برین آردن  
پهلست مکنی میاید  
کمال پادشاه  
نشد توانی به عزاد  
بجان سبزه شمشیرم  
فانی غلظت مگر زنبور عسل  
دربار کشتی فروزنش بر باد

نوی توافر  
 لاجله الفصل  
 ای صحن بکار پیوسته  
 کان مضار حفظ از نظام  
 بدو می تواند بود  
 در ده بطوریکه  
 از نظر برآورد  
 برآوردی از خاک  
 میزدی بودیم  
 در آن کوه  
 با مصطفی خاکی  
 در آن کوه

عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب

بوی تو گرفت بود فوی تو  
بکارت من پس من غایب شد  
مفضل و ادایه

فرايد ازا خست بچند  
ز پند امير نيكو سپند  
وز كرم و دودن دل  
پس تو كه كم كنو از شرم  
**علاقه دو باد**  
اي زهر زك را دري ميدي بر  
وقت آمدن شيخي باز  
در كوچه نو هر جمع  
ني جا گشت دست پاغي

شفا فی شرح و تفسیر  
ای محمد کریم

از باب و صبا و ...  
ایضا

مولانا خاقانی  
صاحب دودید  
از بس که از شکر  
و صلح شکر خیز  
ایا یکدم دیدم  
آن که از خان  
کلی بی لطف  
از شاکم  
آغا شکر خیز

سچ پائی



**باب** تا بنده شدی کی سبیل من بخدا  
در آتش آیدم از تو در دوش  
سوزدست جانم از تو در دوش  
ناله است بختم از تو در دوش

**باب** در غیبت خورشید شمع من  
در آتش دوزخم کشته شد  
مانده جا صحرای باد و دریا  
بار و بی پیمای باد و دریا

**باب** ناله ای که تو می شنیدی  
از آواز و جانی قیامی بود  
چشم زار از آسمان بی بار بود  
خشا کا از زمین غم زود دل

**باب** عالم عالم جان جهان  
سبحان که عالمی از تو  
میدیده که عالمی از تو  
این که عالمی از تو

**باب** جایی که بیاید غم کردان  
بسیار شدن غم کردان  
بسیار شدن غم کردان  
بسیار شدن غم کردان

**باب** شد جان حرفی که پیر می  
که جان که در دوزخ  
بزد و خج که در دوزخ  
بزد و خج که در دوزخ

**باب** موشی شده ام از شکار پیر  
در دوزخ کربان و در دوزخ  
کیمیای پیر و در دوزخ  
اور است میباید که در دوزخ

**باب** هر چه بود با صفت از جهان  
رفتند از جهان  
تا جان غم زود دل  
انده و الم و غم زود دل



باب یکم  
از یک سفر شانی باب  
ویند دل منی عوایب  
که غوطه خونی در حقیقت  
انجامه مردان بی باب  
باب دوم  
جایا عشق عشق جان  
اطهار که در زبان میسوزد  
دایمی رود که در می  
و اندیش  
باب سوم  
شعافوی علی  
هر که زوشت دانی دارد  
سرایه جادو دانی دارد  
عوی که بر دکان جگر دارد

باب یکم  
ملکی است که نامش کجاست  
باب دوم  
جانم بب از حق شوق  
وزنل خوشی دانی دارد  
که شمع شمعیدم در دانی دارد  
درد دل من که کوی  
باب سوم  
هر دم به دیکری می بویست  
چشم من زوری می بویست  
چون بس بودی می بویست  
چون باد به در می بویست  
باب چهارم  
نظم شعاع جامه

باب یکم  
درد دوش اگر زلف نو در کجاست  
از حال شش تنان کجاست  
دیدی تو به صحرای شمع  
چهارای شست بودم کجاست  
باب دوم  
دنی از سر سب می زهر جبین  
دردا که فانی که کندی فزون  
کلی بیغیاد جبین  
نویز که کل خود جبین  
از باد صبا بر کل خود جبین  
باب سوم  
طالع  
تا که خطی فضل او را  
در جل فیض اجاب شد  
ازین شب یکید ز دانی

باب یکم  
نقشه فسانه در دوش شمع  
باب دوم  
دنی از سر سب می زهر جبین  
دردا که فانی که کندی فزون  
کلی بیغیاد جبین  
نویز که کل خود جبین  
از باد صبا بر کل خود جبین  
باب سوم  
طالع  
تا که خطی فضل او را  
در جل فیض اجاب شد  
ازین شب یکید ز دانی



عاشق درویش در دشت نشاند  
دشمنش پیر به پیر نشاند  
بر دیده کش خاک پیران  
جاکت که طوبی بکش نشاند  
**لواصل الشکر**  
شتم که همیشه موی خندان  
پیلاب سر شکال در خندان  
زان سر کشی که خندان  
باز یک عباد که بندان  
**قافیه**  
از یکی که شمع غدا گمان  
دین که شمع غدا گمان

و با دیار و دیار میازم  
نار و دیر و دیر نشاند  
جز که به دیر و دیر نشاند  
طوفان ریز و دیر و دیر نشاند  
آتش خیز و دیر و دیر نشاند  
از خیز و دیر و دیر نشاند  
دزد که می فرست و دیر و دیر نشاند  
جان بر سر جان که دیر و دیر نشاند  
دین که می فرست و دیر و دیر نشاند

صد که کو دین بنم  
صالحی کل کریم زار و دیر نشاند  
دل نخل میو دین کریم و دیر نشاند  
یکند نسیم به دیر و دیر نشاند  
بجند در قفا و دیر و دیر نشاند  
صانع کردیم صد و دیر نشاند  
در دود و دیر و دیر نشاند  
شعشع و دیر و دیر نشاند  
صد نشاند و دیر و دیر نشاند  
صد نشاند و دیر و دیر نشاند

نهاده که  
چون بایز و دیر و دیر نشاند  
عقل مد و دیر و دیر نشاند  
از کتب قصص و دیر و دیر نشاند  
عشق که کوی می و دیر و دیر نشاند  
**لواصل الفضل**  
بجه و دیر و دیر نشاند  
ببین و دیر و دیر نشاند  
آن و دیر و دیر نشاند  
دو رخ و دیر و دیر نشاند  
**لواصل النظم**  
ز یاد و دیر و دیر نشاند  
کو از دیر و دیر نشاند



اینم خواجه گلشن  
 در طبعش کجاست آن چون  
 بهر تبار هم که می پند  
 بی گوشه خاطر و کوی پند  
**صفحه**  
 تبارش کجاست در ریس  
 نیکو بسوی نیکو ریس  
 در آب خفته نیکو ریس  
 نیکو خفته نیکو ریس  
**حکیم**  
 حکیم کجاست در ریس  
 حکیم کجاست در ریس  
 در دود غمی در خاک ریس  
 در دود غمی در خاک ریس

جانی دردی که می چرخد  
 با خط خنجر  
 باز بدی  
 کفانه ز خنجر  
 روزی چای  
 جمال  
 لاف ز کرم  
 با من بخواه  
 این نادره  
 شمع و دود  
 ضعیف  
 کوا  
 داد از کرم

در هر خان بدو نرسنی  
 می زدم زانکه می توان  
 خون بر زدن بر جگر می توان  
**مقطعه**  
 آن دل که این نرسنی  
 جادو بر دوش می زدن  
 خیالی اگر کرد می زدن  
 در حق تو نیست می زدن  
**دیوانه**  
 ز غم تو در طعن می زدن  
 امید بهر جود تو می زدن  
 توفیق تو می زدن  
 ز غم تو می زدن

[illegible]







[illegible]

بدره خانی  
لواحه  
نوی در درون کاشی  
از کاشی در کاشی  
بازنای کاشی  
لواحه

موتی غنی در پستان نوری

[illegible][illegible]

وزیر امور خارجه

در بیت که صد از غریب است  
 طوایف که صد از دردی است  
 قضاوت که صد از فطرت است  
 طایف که صد از کرمی است  
 از درخشان زنی خردن است  
 درین دو خرد و کرمی است  
 درین کرمی و خردن است  
 درین کرمی و خردن است

۱۰۰  
 بنده من و منکر  
 می ستانی صحرای غریب  
 انبار کاروانی از میوه  
 کشت لاله دیو  
 پخته و جوشان  
 منسوب بنور چراغ کائنات  
 می افرازد که می بر آید  
 بر خیزد از شکاف کوهستان  
 در سر کوه کرب

ترک یاد کرد و هم سپید  
 بکشتن آن را و منی را در  
 جنین سر سبزی نماند  
 از مکر پیوست و کج  
 قیام کرد بر سر  
 از خود و منی  
 از آنکه  
 از آنکه

روز کی بوی دایم تو می  
ضایع نوزاد فرزند تو  
برآمد و از بد پیر کزین  
خی بد از خون نمی بدین  
این سینه که از خون تو  
دارد و مهر دل از تو می



تا بنزد خاک عاشا که گشت  
 تا بنزد خاک عاشا که گشت  
 آتش خفته کند که در روز  
 به بافت و کین و غشال  
 به بافت و کین و غشال  
 به بافت و کین و غشال

خط و درختی که  
 زلفش به پیر  
 از شکر زلفش  
 عروبت که باغبان

ز روی صاف از غوا  
 و در یک  
 از غوا  
 از غوا

یاد و سران مشق  
 وانی نیک  
 ای عمو که در سران  
 کنیزت و خدمت  
 شد تا در این  
 الفضا

در عشق تو  
 در عشق تو  
 در عشق تو  
 در عشق تو  
 در عشق تو  
 در عشق تو

در روز از اف  
 در روز از اف  
 در روز از اف  
 در روز از اف  
 در روز از اف  
 در روز از اف

در داد و عشق  
 در داد و عشق  
 در داد و عشق  
 در داد و عشق  
 در داد و عشق  
 در داد و عشق



چو زنده که کشته بود از این کشته  
 کی در پشته بیابان کشته  
 جان که در غریب کشته  
 حق یک اصل و نمودار بود  
 در این مقصود  
 چو آن که کشته شد از این کشته  
 غنای وادی وادی

کجایم نه در این کشته  
 با طهر و پاکیزگی  
 نگاه من از این کشته  
 عاشق شدم و باز پشیمان

با طبعی وصل آن با حال  
 چون کار عشق و دیوانگی  
 که طاعت و عبادت  
 بسیار از این کشته

نه چنان کسی عالم کجایم  
 بهر دهشت و صبح شام  
 نشین و نشین نای کشته  
 ریزند و بر دو عالم کجایم

از دور و نزدیک  
 با حزن و اندوه  
 پنهان بر او دل از این کشته  
 جگر کشته و جگر کشته

ای روی و دروغ کل کشته  
 زلف تو بر پیشانی کشته  
 چشم تو چون در این کشته  
 سر بر این کشته

شعله شعله بر این کشته  
 ماند و نیست بر این کشته  
 شعله شعله بر این کشته  
 در غنای وادی وادی

روزی که از این کشته  
 پدید شد از این کشته  
 چون سر بر این کشته  
 ماند بر این کشته

ای که مرا با تو کجایم  
 وصل تو بر این کشته  
 با سر زلف و کجایم  
 از این کشته

آتش و فتنه و کجایم  
 دی که بر این کشته  
 نشین و نشین کجایم  
 زانک از این کشته



**فصل اول**  
در بیان حال نشان در کتب  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب

**در بیان حال نشان در کتب**  
که باقی می ماند و در بیان کتب



فصل في معرفة

الحی که از آن

[illegible]

بلفظه و نیت

الحامى عبد الرحمن

نغمه های رازش نمی شناسد  
چو دود را می بیند

و صل علی بن ابی طالب  
و علی بن ابی طالب

وکی بنیاز نند

در مجرای کار و دیدن  
و شکر

کتابخانه کتب خطی  
کتابخانه کتب خطی

بازار فواید و کمال

و قد  
یا یکدیگر نام  
سکندر

ای باب و نوید در بابی به

ایمان کنون

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

اسلام کے جانب سے  
کی طرف سے

توان توان را بجای  
نمی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

سید کریم الدین

از منجبت که لاله می روید و از منجبت که لاله می روید

ابدا از دهبخان که از کماله  
شاد و جوی از راه  
از

مردود

در آیه که در این کتاب مذکور است

برای این که این کتاب را  
برای این که این کتاب را

از دید بجای  
کرم، یه  
جمله



**مقدمه**

که در نقش از یک چنان است  
در ظلمت شب که کند راه را  
نیاید و کجاست غمگین عالم

بای که بپسندد این کارش  
روید کل غمت از رخ قاش

**توضیح**

از روی که در دم است  
باز بخت نه بجای بی  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

**توضیح**

از روی که در دم است  
باز بخت نه بجای بی  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت

از روی که در دم است  
باز بخت نه بجای بی  
که در بخت و در بخت  
نوا **احسان** در بخت  
از بخت و در بخت  
که در بخت و در بخت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
لو اننا كنا نعلمون

[illegible][illegible]



سره قلم  
 منسوب الی  
 حضرت امام  
 محمد باقر  
 علیه السلام  
 در بیان  
 فضائل  
 و مناقب  
 آن بزرگوار  
 و در بیان  
 بعضی از  
 احوال و  
 سیرت آن  
 بزرگوار  
 و در بیان  
 بعضی از  
 احادیث  
 و روایات  
 آن بزرگوار  
 و در بیان  
 بعضی از  
 مناقب  
 و فضائل  
 آن بزرگوار  
 و در بیان  
 بعضی از  
 احوال و  
 سیرت آن  
 بزرگوار  
 و در بیان  
 بعضی از  
 احادیث  
 و روایات  
 آن بزرگوار  
 و در بیان  
 بعضی از  
 مناقب  
 و فضائل  
 آن بزرگوار







**در اوصاف**  
ای دل نیکو که بکشتی  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد

**در اوصاف**  
چون عود زانسان خیزد  
در صحنه که کینش زین بکشد  
بهرانی بود که کینش زین بکشد  
سایه دران نماز کینش زین بکشد

**در اوصاف**  
ای دل صبور که بکشتی  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد

**در اوصاف**  
که کینش زین بکشد  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد

**در اوصاف**  
ای دل صبور که بکشتی  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد

**در اوصاف**  
چون عود زانسان خیزد  
در صحنه که کینش زین بکشد  
بهرانی بود که کینش زین بکشد  
سایه دران نماز کینش زین بکشد

**در اوصاف**  
ای دل صبور که بکشتی  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد

**در اوصاف**  
ای دل صبور که بکشتی  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد

**در اوصاف**  
چون عود زانسان خیزد  
در صحنه که کینش زین بکشد  
بهرانی بود که کینش زین بکشد  
سایه دران نماز کینش زین بکشد

**در اوصاف**  
ای دل صبور که بکشتی  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد

**در اوصاف**  
ای دل صبور که بکشتی  
تا که بکشد و غبار چرخ بکشد  
ز سر خدایان ز سر فرعون بکشد  
هر که دارد در جاکان زین بکشد



باغداران را عاقلان و شایسته  
 که از نو بخارا و سایر بلاد  
 جواب از صدق و خانی  
 که بدین  
 که در خانه  
 چنین است  
 بنامی که در کتب  
 اقبال بقا  
 مری که در  
 درینست  
 اقبال و قلب  
 و ارض

[illegible][illegible][illegible]







زبون غدا بدو رخ  
موسی کلیم ابو موسی  
**حکیم**  
با تو به اشتنا شود یکبار  
نو تو به را جوید یکبار  
عصیان کنی جای حکایت  
بسیار کار است لبودی آن کلاه  
**قطع**  
بو پاک می نیویس  
که پادشاه در عالم  
که پادشاه در عالم  
که پادشاه در عالم

ایضا  
 تاکی بود در روزگار خوار  
 کون بود بدو چندان  
 گشت نیش از غصه فتوان  
 در بدو نیش و تیغ  
 تا که در دست کبت اردار  
 آنکه در پست است از وی  
 ایضا  
 کی سوز از زنجیر دوزخ  
 هزار بار توان شد  
 کبر از کعبه دگر  
 که ز بار خوری که جان  
 بشو غصه است و سوز که  
 ایضا

در کربان من غم از زبان من  
از روی خشم این نندیده  
بگو جان من و جان من  
تا من این که کفایت در کار  
چون می کشد نندیده در  
کز دست من می کشد  
انجا لطیف است نام من  
بگفت من در در کفایت  
کوهر نندیده غایت از زبان  
قطع او از این لطیف

[illegible]



دین نیک میدان  
کست بر شاخ و برگ  
کست زوالات کست  
زمانه جاب است و باد از کست  
غالب از رخ کل بر نیت کست  
بی از موشه در میان کست  
نیش را جاک نیت کست  
دین مرغ را در صید کست  
بیشتر غم در کست کست  
جوانمکی در غم کست  
می شادی در غم کست  
جوانمکی در غم کست

خار غم از درد و دود کست  
پیر انجام کست  
دوان بر کوی کست  
ببیند کل سعادت کست  
که در شمع دل غفلت کست  
پیا علی که بر نیت کست  
که نادان مپوید کست  
کسی قوت غارت کست  
چای نیت جادان کست  
هر المکی ز دیوان کست  
عجب ز سر زدی کست

شرف دین امان کست  
مزد و سیه علی کست  
از آید و غم ز نو طبع کست  
اینست طبع در کست  
مستور غمت بود در کست  
پیرا به جاست بود کست  
پیری سپید در انصاف کست  
پیر کیم ای کست  
از دوان کست  
نوشته غمت کست  
عزیز کست

کار و کشتی با کست  
از آب دیدم کست  
جندان کست  
چون طعن کست  
از چشم کست  
شبان کست  
که ای کست  
بسی غم کست  
که از کست  
جوانی کست  
که بدید کست  
جوانی کست



طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 در آردید **طغیانی** در آردید  
 بجان دل با ملک **طغیانی** بجان دل با ملک  
 از شادی هر دو گوی **طغیانی** از شادی هر دو گوی

طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند

طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند

طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند

طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند

طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند

طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند  
 طغیانی زیند **طغیانی** زیند



نصیحتی که کنست حضور دلخواه خود  
 کسی است که بگوید در جهان بوجود  
 خال که نبود از ثواب عدم  
 زودمان چه بازاری که  
 خالک

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

مردمان  
خفنیست بد که هر روز  
جانی

جاء في نسخة بخط

من خدایان دلائل هر حکایت

ازین درم فی یک سکه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible]

الحمد لله الذي جعل

خدا عمر بن الخطاب بن مسعود  
بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن  
نجد بن عبد منزه بن منصور بن  
كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن  
مطلب بن نضر بن کنانة بن  
خزيمة بن مدركة بن إلياس بن  
مضر بن نزار بن معد بن عدنان

کرم طوم از عقیدت  
منی از دم سخن  
خفت تا کین

که در آخر  
تأسیس باد  
ی بخشنی  
فرا و عواید

سورة التين

ان بنیاد که سوره صفت  
از بنیاد برانی که است  
از بنیاد که سوره صفت  
از بنیاد برانی که است  
از بنیاد که سوره صفت  
از بنیاد برانی که است



کهنان بر سر قافله خاندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان

در این قافله خاندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان

و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان

و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان

و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان

و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان  
 و پسران و فرزندان











کردن جزو بنیم های ناز  
فانج جاسوم هر کس که  
در باد کوه را بکند زخم می  
باید و در باد کوه را بکند زخم می  
باید و در باد کوه را بکند زخم می

اغان کردن شکست بندم نشسته از شوهر باختر نشسته از شوهر پیشانی یک پندیده در آبر روزی نشسته از شوهر از غصه نشسته از شوهر که در غصه نشسته از شوهر در کوه نشسته از شوهر	راضی شده بای یک نگر نشسته از شوهر عمر کوه بن کوه همه جویا کرد و در غصه دل لعلی کرد و در غصه که بنده نشسته از شوهر غرض نشسته از شوهر بند بنده نشسته از شوهر	موزی بنده نشسته دوای نشسته از شوهر موسی بنده نشسته فی الحال نشسته از شوهر نفت بنده نشسته از شوهر برآمدی که زاده بشود نفت بنده نشسته از شوهر
---	---	---

نشسته از شوهر  
روی نشسته از شوهر  
که بنده نشسته از شوهر  
چنان که سالت از شوهر  
و این نشسته از شوهر  
برجسته از شوهر

برجسته از شوهر  
دیو در غصه نشسته  
درین سلی نشسته  
نارنج نشسته از شوهر  
برجسته از شوهر  
برجسته از شوهر



[illegible][illegible][illegible][illegible]



کلیت فاضل و از اصل دیگر  
و کلیت کجاست جهان ندارد  
و کلیت کجاست جهان ندارد  
و کلیت کجاست جهان ندارد  
و کلیت کجاست جهان ندارد

بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست	بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست	بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست	بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست بیاور از این کجاست
--	--	--	--

بیاور از این کجاست  
بیاور از این کجاست  
بیاور از این کجاست  
بیاور از این کجاست  
بیاور از این کجاست



۱۰۸

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام

از کاتب  
محمد بن علی بن محمد بن علی

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام

در بیان سوره رعد و عین  
ابوعلی و دانه بنام











شود تا رخ فونت ذی المیزه  
عالم صاحب قرآن بر  
تا رخ فونت ذی المیزه  
صلیب جیحین جاری شود  
و لفظ سببی است  
و لکن نور تا رخ فونت  
تا رخ فونت  
مقصود و نود و پنجاه  
تا رخ فونت  
مقصود و نود و پنجاه  
تا رخ فونت  
مقصود و نود و پنجاه  
تا رخ فونت

پس تر نفیضی نهاد و پند نام  
در هفتاد و چهار فونت  
در شب در شب نیمه  
پسین و ما و ای و چون  
فطره فان زان  
تا رخ فونت  
شیر عالم غایب  
قله افق تاب  
بصیرت و فونت  
چون که نشانی  
تا رخ فونت  
شیر عطاران و پند و کار

رشدنشان شایسته  
شیر سپیده افق  
سال رخ فونت  
پسین کیش و پند  
و در در شب  
شیر شد  
تا رخ فونت  
فراخ و جابجایی  
رشدنشان کمان  
شیر خلد برین  
کشت تا رخ فونت  
رشدنشان فاند  
تا رخ فونت

زخا صان بود زان رخ فونت  
تا رخ فونت  
در ربع الاصل  
در فطره جابجایی  
تا رخ فونت  
فراخ الی فونت  
که شب بود زان  
چو در خاک  
چو تابا کشتن  
تا رخ فونت  
تا رخ فونت  
در مقصود و نود و پنجاه

۱۵۹۳

۱۵۹۳







نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان

نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان

نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان

نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان  
نایب محمد اسماعیل خان





Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located in the bottom right corner of the page.

نام رخ وفات  
 شمع علم الکونین  
 دیگه فانی طوطی شیرین  
 نام رخ وفات  
 در کسک شوق  
 وفات خواص  
 کین کج را بود پای  
 وفات  
 شمس ای کجی غنچه  
 وفات ملا عبد الله  
 نام رخ وفات  
 نام رخ وفات  
 وفات اعران

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

رفت اخصایان و  
باجرت رسول فرمود  
مجلسی که در آن  
از حضرت بود و  
ایمانی است که  
و در آن  
و فانی سلطان  
مال خود را باجرت  
و فانی  
سلطان  
ز خون عدو و  
و فانی  
و فانی







بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن

الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن

الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن











Perasa. O.

22.



Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership inscription, covering the lower half of the page. The text is written in dark ink on a dark brown, textured background. The script is arranged in several lines, with some words being larger and more prominent than others. The text is difficult to read due to the dark background and the cursive nature of the script.



Perzso

O.22.

